

انتهایِ جنایتِ تانرا انتها نیست !

بی هیچ شک و شبهه :

از دیوانه گانم

از بی خردانم

نمی توانم بفهمم که چرا اینهمه جنایت :

انتهایِ جنایتِ تانرا هیچ

– هیچ و هیچ –

انتها نیست ؟

×

خدایِ تان آیا

در این کثافت جهانِ آخوندی تان

مارا چنانچون پشکلی بر زمین انداخت

تابدست و پایِ وضوگرفته تان له شویم ؟!

پس :

خدایتانرا نمی خواهیم

هیچکدامِ تانرا نمی خواهیم ؛

نه شیخ لبخند زن

ونه آنِ یکِ آخم و تخمِ گُن

– که هردو از یک قُماشید !

×

ببار ای باران

بشوی ای باران

عباها و عمامه هایِ پراز خونِ آخوندانرا ؛

بفرست
بفرست ای خدا
تمامِ آخوندهایت را
– به یکباره –
به بهشت
و بگذار ما را
در جهنمِ بی آخوندیِ مان
شادمانی ها کنیم و
ز
ن
د
گی
ی !
و شادمانه دست زنیم و
پای کو بیم
که جهانِ بی " تو باید این کُنی یا آن "
سر آغازِ زندگی ست .

[واز اینجا به بعد باید با آهنگِ موزیکِ متنِ فیلمِ چارلی چاپلین ، عصرِ جدید ، خوانده شود :]

آی ، آی ، آی
آی ، آی ، آی
این کشور آباد نمیشه
همیشه تو سری خُور می مونه
همیشه توستری خُور .

×

الاغ رهبر زیاد داریم
همشون فکرِ جیباشون
هیچ کدوم به فکرِ ما

هیچ وقت به فکرِ ما
همه شون دشمنه مون

×

همشون میخان
ماها اجیرِ شون باشیم و
اجیرِ شون باشیم .

×

هی میگشن ماها رو
به اسمه خوشبختی مون
هی میگن :
میخان که آدم بشیم .

×

آخه بابا خوته تونید
ماهارو خرگیر آوردین ؟
رویه شونه هامون
قصراتونو می سازین .

×

چه غلطی کردیم
گیرِ شماها افتادیم
چه غلطی کردیم ما
گیرِ شماها افتادیم .

×

چرا آدم نمیشینو
چرا آدم نمی شین !
همه خاکو به سرِ تون

×

این شیخ لبخند میزنه
اون یکی آخم می کنه
هر دو به قماشنو
هر دو از به قماشن !

×

قربونش برم شاجون
رقاصِ خیلی خوبه
به هر سازی می رقصه
رقاصِ خوبی هس !

۱۸ تیر ۸۲

۰۹:۱۱ ۲۰۰۳,۰۷,۱۱



<http://www.roshangari.net/autosite/sitedata/20030711091132/20030711091132.html>

آقای بهنود، شاید روزی با دسته گلی به استقبالِ تان آیم

از شما پنهان نمی کنم که نه شمارا به عنوان فرد ، که نوشته های تان را دوست نداشتم ؛ چه آنزمان که قر و قمیش های تصویری و نوشتاری در تلویزیون ملی ایران داشتید و چه زمانی که در " آدینه " ، به گمانِ خودتان - شاید - " بندبازانه " بدنبالِ بدست آوردنِ دلِ بخشی از حکومتیان بودید و ، متواهانه ؟ ، گمان می بردید که پلی خواهید زد بینِ " موافقین " و " مخالفین " . (واز " تهرانمصور " هیچ نمی گویم) .

" پل " تان را زدید با بخشی از نق نق زنانِ حاکمیت و شدید یارغار (گرمابه ؟) شمس الواعظین ها ، گنجی ها ، باقی ها ، زیدآبادی ها و... و شاید هم بدین خاطر ، پاپوشِ تان شدند و سر از زندان درآوردید (به این ، برخواهم گشت) . اما ... اما هرگز خودرا به " لجن زار مخالفینِ غیرِ حکومتی " نیانداختید - که خطر بسیار بود واز آن نه بوی خوشِ نانِ برشته می آمد و نه پاسداریِ حرمتِ بزرگ انسانی " چون شما !

پیشاپیش بگویم که هرگز در خطِ اولِ مبارزه نبودم ، هرگز به زندان نرفتم ، هرگز شکنجه نشدم ، هرگز از نامداران و نام آوران نبودم . یعنی چه ؟ یعنی اینکه نمی توانم " معلمِ اخلاق " شوم و " درسِ اخلاق " دهم . اگر دستهایم ، شاید ، پاکند ، شاید و حتما به خاطرِ اینند که آغشته شان نکرده ام و راحت است انتقاد و گفتنِ " لنگش کن ! لنگش کن ! " . چه می خواهم بگویم ؟ شاید : تافته ای جدا از بافته نیستم و ادعایش راهم هرگز نداشته و نخواهم داشت - روشن است : هرگز کسکی نبودم ، پس چه جای ادعا ! معنایِ تمامِ اینها چه می تواند باشد ؟ شاید این :

این منی که تا به امروز زیرِ چاقو و ساطور (آری ساطور) حدود ۲۰ عملِ جراحیِ کم و بیش بسیار مهم رفته ام - تا به حدی که چند بار می خواستم تا ۴۰ ، ۵۰ سرم و کوفت و کاری که به بازوانم و شکم و پا و... وصل بودند را به یکباره برچینم و خاتمه ای دهم بر سالیان و سالیان درد ... اما با اینهمه هیچ شکی ندارم که اگر در ایران بودم و بدستِ " جراحانِ شکنجه گرِ حکومتی " ، به تلنگری نه تنها همان می گفتم که آنها می خواستند ، بل ، صدها و هزاران اضافه می کردم .

به زندان رفتنِ تان ، گویا ، دریچه بروی شما گشود و بهنودِ همه چیز لا پوشان ، به یکباره (و امیدوارم که خدعه ای در این نباشد) ، شد بهنودِ (تقریباً) همه چیز گو . ومن این بهنود و نوشته هایش را دوست دارم و تمامِ خدایان و ناخدایانِ زمینی و آسمانی لعنتم کنند که اگر به دنبالِ پاکی و ناپاکی های گذشته اش باشم .

و این آرزو برایم می ماند که شاید روز و روزگاری – کس چه داند – ، درایران باشاخه گلی کوچک به
استقبالش بروم – عمرم مجال خواهد داد ؟

۱۵ مرداد ۸۲

۲۲:۴۱ ۲۰۰۳,۰۸,۰۶



<http://www.roshangari.net/autosite/sitedata/20030806224116/20030806224116.html>

خانم عموجانی! در این جهان درنده، به هر کجاکه رویم، بلعیده خواهیم شد¹

گمان بر این دارم که مخاطبان نامه تان دو "اخته" گانند:

- ۱- اخته گان باصطلاح "اصلاح طلب" (و خاکمان بر سر که چه واژه ها و اصطلاحاتی که برایشان بکار نمی بریم: "جناح چپ"، "پیشرو"، "ترقیخواه" و...) حکومتی؛
- ۲- اخته گان باصطلاح "اپوزیسیون" خارج - که از شما پنهان نمی کنم که تعداد نه چندان کم شمارشان چشم امید به "اخته گان" داخلی دارند. و این من ناچیز - از بی مقدارترین بی مقداران -، اخته ای هستم - بی هیچ ربط نه به "آنان" و نه به "اینان"، در خلوت، در کُنجم، به جز ... آه چه بگویم

نوشته اید:

حضور با سعادت اعضای محترم کمیسیون اصل ۹۰
باور کنید که از اینان هیچ "سعادت"ی بر نخواهد خواست.

به درخواست شما عالیمقامان

بامن بگوئید که از کی "نامقداران"، "عالیمقان" شده اند؟!؟

زیرا عقیده ام بر این بود که کمیسیون قدرت اجرایی نداشته و اصولاً راهی برای دادخواهی از حقوق تضعیف شده شهروندان کشورمان راندارد و نگارش چند سطر نامه و درخواست کمک و استمداد از اعضا تقریباً بی نتیجه می باشد و حتی موجبات دردسر برای نگارنده نامه یعنی تا به پایهء من احمق نیستید و درک تان می رود بسی بدورها و دورها.

گناه من برای زندانی شدنم یکی شکایت به کمیسیون و دیگری بخاطر خروج همسرم آقای رسول عباسی از کشور بود. من و کودکم کیانا در جهت بازگشت همسرم به کشور گروگان بودیم. درد کش من! به کدام "امامزاده" دارید "دخیل" می شوید؟! در این ولایت اسلامی و آخوندی، نیازی به "گناهکار" بودن و شدن نیست - که اینان پلیدانی هستند که روی دیدن هر چه پاکان را ندارند.

وقتی درمورخه [...] به دیدن شما اعضا آمده بودم و جریان اخطارها و احضاریه ام را مطرح کردم همگی شما رای به رفتنم به دادگاه را دادید بدون کوچکترین حمایت و حتی راهنمایی!!!
نگاه کنید که از چه پاکانند!

ولي آيا واقعا كسي دادرس من و امثال من خواهد شد؟ ويا اصلا من شهروند ويا يك ايراني محسوب مي شوم تا داراي حق و حقوقي باشم [؟]
شما پخته تر از آن هستيد كه من بگويم : چه خيال خامی !

و همه شما اعضاي محترم كميسيون مي دانيد كه اگر بخواهم به صورت غير قانوني از كشور خارج شوم هيچ مانعي بر سر راهم نخواهد بود ويا به صورت راحتتر ، مراجعه به يكي از سفارتخانه هاي دول خارجه خود و فرزندانم را از مشكلات نجات دهم .

ولي هرگز حاضر نخواهم شد كه به منافع ملي كشورم ، اعتبار جهاني وطنم ، حتي نام عزيز ايران كوچكترين خدشه ابي وارد سازم و تا نهايت وجودم با كمك خداوند و ياري شما عزيزان با مشكلات مبارزه خواهم نمود .

عزيز من ! چرا كه نه ؟ چرا كه خارج نشوی و چند صباحی نفسی نکشی ، تا بعد بيابی كه آسمان ما سياه بخته گان ، هميشه سياهست !
به خنده ام وانداز با گفتن " اعتبار جهانی وطنم " !! دراين " فرنگستان " و " ينگه دنيا " ازما ايرانيان ، بجز " تروريست " يادی نمی کنند .

بگذار تمام ايرانيان ، ايران را ترك كنند و بگذارند " خاك " را به آخوندها كه هيچشان به چنته به جز ويرانی نيست و بيانند تمام ايرانيان به غرب تا به چشم خود ببينند كه اگرچه " درغرب خبری نيست " ، اما با اينهمه جهنم اسلامي هم نيست و غربيان اند كه نفس می دهند به اشغالهای اسلامي ...

۱۷ شهريور ۸۲



نگاه كنيد به : <http://www.roshangari.com/autosite/sitedata/20030908110843/20030908110843.html>

۱۷ شهريور: زهرا عموجاني: من و كودكم كيانادر جهت بازگشت همسرم به كشور گروگانيم



<http://asre-nou.net/1382/shahrivar/17/m-amojani.html>

زهرا عموجانی

من و كودكم در جهت بازگشت همسرم به كشور گروگان بوديم
بعد از تقريباً ۲۵ روز بازداشت عصرروزيكشنبه ساعت ۱۷ به دادگاه احضار شدم و به همراه مامور زندان به شعبه دوم مراجعه كرديم ودر آنجا به جای اينكه وكيل خود را ببينم ۲ نفر از ماموران اداره

اطلاعات نزد قاضی بودند که مراتبشویق می کردند بجای اینکه از حق و یا اتهام خود دفاع کنم
سخنی نگوییم و ندامت نامه ای بنویسم و ابراز پشیمانی داشته باشم که در اینصورت حکم صادره
سبک و تخفیف در آن قائل خواهند شد

۰۱:۱۵ ۲۰۰۳,۰۹,۰۹



<http://www.roshangari.net/autosite/sitedata/20030909011514/20030909011514.html>

بارشی ست در قلبِ من

پل وِرن Paul Verlaine (شاعرِ فرانسوی - ۱۸۴۴/۱۸۹۶)



برگردان : محمد ایل بیگی

میبارد باران در قلبِ من
بهمان سان که میبارد بر سرِ شهر ؛
چه هست این کوفتگی
که رِخنه می کند در قلبِ من ؟

آه ای نجوایِ آرامِ باران
بر زمین و بامها !
برای قلبی که دلتنگ ست ،
آه ای ترنمِ باران !

بی هیچ علتی میبارد
در این قلبی که بیزارست .
چه ! هیچ خیانتی ؟ ...
این ماتم بی دلیل است .

بدترین مجازات
ندانستنِ اینست که چرا
بی عشق و نفرت
قلب من اینچنین آکنده از اندوه ست !

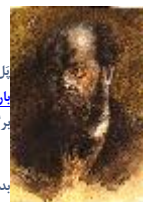


<http://www.roshangari.net/autosite/sitedata/20030908132208/Verlaine.pdf>



سه شنبه ۱۸ شهریور ۱۳۸۲ - ۹ سپتامبر ۲۰۰۳

<http://www.asre-nou.net/1382/shahrivar/18/verlaine.pdf>



پل ورلن
پارشی ست در قلب من.
برگردان : محمد ایل بیگی

بدترین مجازات
ندانستنِ اینست که چرا
بی عشق و نفرت
قلب من اینچنین آکنده از اندوه ست !

روزانه های امروز

پرونده مختومه « نوشتاری و جنایی » محمد ایل بیگی با نادره افشاری

از آنجائی ، پیش از اینهم گفتم ، که دیگر نمی خواهم از این خانم حرفی بشنوم و یا حرفی بزنم :

۱_ پیش از فحشنامه ایشان ، من " نا ناقد " ، در این یکساله ، تنها سه نوشته را به ایشان اختصاص داده بودم . پس دروغ می گویند : " تا چیزی می نویسم ، او هم ... " ؛

۲_ نوشته های ایشان را (آنها که در شان نگرش - ونه " نقد " - کرده ام) را هم آورده ام ؛

۳_ از امروز به بعد، هر بی احترامی ای و توهینی به من کنند و یا در جائی از من بگویند ، جوابی از من نخواهند گرفت - که لایق بحث و جدل نیستند !

۴_ تنها یک نوشته است که تاکنون منتشر نشده نشده است - نوشته ای که به " صاحبکار " این خانوم (" ایران وجهان ") - ، فرستادم ومنتشر نکردند و جوابی هم ندادند .

۲۵ شهریور ۸۲

۱

لختی درنگ ، عزیزمان ، خانم افشاری

نادره خانم ، بادرودهای گرم !

گفتید که : « من از " میثاق " شاهزاده حمایت می کنم » . که افتخار بر شما باد که باکی از بیان عقاید تان ندارید و درعین حال ننگی به آبروی نه به ساده بدست یافته تان دارید می پاشانید ! چگونه می توان از خوب ها و خوبها واز بدان و بدان گفت و یکباره خواب نما شدو افتخار به ناافتخاری ها کرد و بیان کرد که " آن دو شاه " ، افتخار تاریخ معاصر ایران اند و بالطبع زاده شاه هم ! توجه کنید که من از سیستم می گویم ونه از فرد - فرد می تواند از بهترین بهترین ها با شد و وقتی که در سیستم قاطی شد ، لجنی از لجن ها ! اگر رضا پهلوی از خوبان ست ، بسیار خب !

بیاید رئیس جمهور ایران بشود ، چه اصرار بر شاه شدن؟! آخر فکر نمی کنید که یکجای "صداقت" اش می لنگد با اینهمه اصرار بر جانشین شدنش بر " آقا جان " ؟ چگونه می توان از میثاقی دفاع کرد که بنایش برسلطنت خواهی ست (حتی اگر به صراحت نگویید) ؟!

شما و من ، گویا ، در دوخط موازی ، یکراه کج دار و مریز را پیموده ایم و هر دو از سز خوردگانیم ! شما برای رهائی از خفت هائی که هردو کشیده ایم ، از مدت‌ها پیش ، شروع کرده اید همچون "حسن تقی زاده " به نفی همه چیز و می دانیم که آخر و عاقبت " آقا " یش به کجا کشید - زبانم را هزارها بار گاز می گیرم اگر بخواهم بگویم که شما هم ار " سنا " و " ریاست " اش سر در خواهید آورد ! استغفرالله و استغفرالله !

شاید که عادتمان شده است که از آنانی که بر ما درد روا داشته اند ، بخواهیم به نوعی " انتقام " بگیریم و دخیل به بندیم بر اصدادشان و خالی کنیم " ته دلمان " را ! اما " مادر " هم سن و سالم ، این نیست راه حل ! آیا نفرت تان از " آنان " (به صراحت بگویم از مجاهدین و انواع واقسام "اسلامیون " تا بدان پایه است که نقبی می زنید به قعر تاریخ و به سطح می آورید بدترین نوع نظام - سلطنت - را ؟!

آنان که نوشته های شمارا بیشتر از نوشته های من خوانده اند ، هم دردیمانمان بودندمان و هم نفرتمان از " کثافت گویان " را دریافته اند و شاید نمی توانند درک کنند که ما چه ها که نکشیده ایم ! بروم از ورای ایرانی مان و بگویم که " عزیزم ! " ، اینچنین خوار و ذلیل شده ایم که پس از شاه و شیخ ، دوباره می توانیم شاه خواه شویم !!؟ کدام خرابه ای را می خواهیم ویرانه ساز باشیم ؟ ایران را !

اگر بدان بدند و بدند و بدند ، آیا باید رو و سو به کسانی کرد که اگر نه ذاتا بد - اما در شیوه و اندیشه بد - کرد ؟ " مادر " هم سن و سالم ، لختی درنگ کنید !

می خواستم ، " تفحصی " در نوشته تان کنم و نقل قول‌هایی و ... و نکردم و بهتر دیدم که نوشته تان در زیر بیاورم .

اجازه بدهید که روی ماه ندیده تانرا ببوسم :

<http://news.gooya.com/2003/02/11/1102-h-22.php>

لختی درنگ، عزیزمان، خانم افشاری! محمد ایل بیگی
 روشنگری
 ایران بیکی منکر است! دنیای روشنگری در خدمت ایران است
 روشنگری



سیاسی
 عصر نو سه شنبه ۲۲ بهمن
 گفتید که: من از میثاق شاهزاده حمایت میکنم?...!



دوشنبه ۵ اسفند ماه ۱۳۸۱ مطابق با ۲۴ فوریه ۲۰۰۳

<http://iraneayandeh.org/magalat122.htm>

لختی درنگ، عزیزمان خانم افشاری! محمد ایل بیگی

۲

من از " میثاق " شاهزاده حمایت می کنم

نادره افشاری

در شرایط ویژه‌ای به سر می‌بریم. دنیای دو قطبی دو دهه پیش در هم پیچیده شده است. شوروی سوسیالیستی به دلیل عدم باورش به حقوق انسان‌ها همچون یک مجسمه‌ی مقوایی فرو ریخته است. تمام جریان‌هایی که مقبولیت دیدگاهی‌شان را از توان نظامی/سیاسی حاکمان کشور شوراها می‌گرفته‌اند، خود به بن بست رسیده‌اند. چین کمونیست در حال پوست انداختن است. شعارها و تئوری‌های این دسته حاکمان ایدئولوژیک، در تداوم خواست اساسی انسان‌ها برای برخورداری از امنیت، آزادی، دموکراسی و مردم‌سالاری روز به روز بیشتر رنگ می‌بازد. تمام جریان‌هایی که مدعی نوعی حکومت عقیدتی و ایدئولوژیک هستند، از تاب و توان افتاده‌اند. کارنامه‌ی هفتاد

ساله‌ی حکومت **K.G.B.** چیزی جز تحدید و تهدید شهروندان کشورهاشان نبوده است. این حکومت‌ها در برابر خواست شهروندان بلوک پیشین شرق سوسیالیستی از هم گسیخته و متلاشی شده‌اند. ملت‌ها رشد کرده‌اند. دیگر هیچ ملتی را نمی‌توان در چنبره‌ی حکومت‌های عقیدتی و ایدئولوژیک، از حق حیاتی امنیت، آزادی، برابری حقوقی بین همه‌ی شهروندان و از همه مهم‌تر رفاه محروم کرد.

طشت حکومت عقیدتی اسلامی نیز از بام افتاده است. دورانی که می‌شد ملتی را در چنبره‌ی فریب، با یاری گرفتن از جهل ایشان، با شعارهایی نظیر "اعدام باید گردد" یا "خمینی عزیزم، بگو تا خون بریزم" به میدان کشاند، گذشته است. ۲۵ سال حکومت تروریسم دولتی اسلامی به بن بست رسیده است. ملت ایران از مرگ و جنگ و هوار و شعار و سنگسار و اعدام و زندان و کشتار و شکنجه به ستوه آمده است. ملت ایران از این که باورهای دینی‌اش، دکان دجالیت روحانیت تشیع قرار گرفته است، در اساسی دین و مذهبش هم به شک افتاده است. حکومت ۲۵ ساله‌ی این روحانیت به ملت ایران و تمام دنیا نشان داده است که بهشت ادعایی این حکومتگران نه در این دنیا که در ناکجا آباد جهانی دیگر به ایشان نوید داده می‌شود. کشتی شعارهای دبستانی پرزیدنت سید محمد خاتمی و طرح اصلاحات از بالای حکومت اسلامی هم به گل نشسته است. زنان ما دریافته‌اند که در حکومت‌های اسلامی – چه مدرن و چه از مد افتاده – هیچ چشم اندازی برای به رسمیت شناخته شدن حقوقشان ندارند. دگراندیشان ایرانی دریافته‌اند که در حکومت‌های اسلامی وعده داده شده از سوی طیف‌های گوناگون ملی/مذهبی همچنان شهروند درجه دو باقی خواهند ماند. ایرانیان دریافته‌اند که حاکمان اسلامی در اصول اساسی دینشان مبنی بر نابرابری‌های حقوقی اسلامی بین شهروندان نمی‌توانند دستکاری کنند. هنرمندان ایرانی دریافته‌اند که با وجود چنین جریان‌هایی در حاکمیت، همچنان از بیان آزادانه‌ی اندیشه‌هاشان ممنوعند. ایرانیان دریافته‌اند که رسمیت دادن به یک مذهب در قانون اساسی یک کشور، مبنای بیشتر نابرابری‌هایی است که زیر این عنوان بر شهروندان کشورشان تحمیل می‌شود. ملت ایران دریافته است که با فلسطینیزه کردن سیاست حاکمان کشورشان، دولت‌های ایدئولوژیک شیعی یا کمونیستی نمی‌توانند از یاری رساندن به چنبره‌ی تروریسم حاکم بر فضای خاورمیانه کوتاه بیایند. ملت ایران دریافته است که آزادی‌های اجتماعی‌شان، از قبیل حق آزادانه‌ی انتخاب پوشش و کوشش‌هاشان برای دست یابی به حداقل‌های حقوقی انسانی تصریح شده در بیانیه‌ی جهانی حقوق بشر، از سوی این گونه حاکمان عقیدتی همواره سرکوب می‌شود. ملت ایران دریافته است که زیر چتر یک حکومت عقیدتی – از هر طیفش – امنیت اجتماعی/سیاسی/عقیدتی‌اش همیشه و هر لحظه به تاراج می‌رود. زنان ایران دریافته‌اند که زیر عنوان حکومت‌های اسلامی، تعدد زوجات، فحش‌های اسلامی [صیغه و متعه] ازدواج اجباری کودکان نابالغ با مردان کلانسال، شکنجه‌ی زنان و کودکان به عنوان ملک طلق

مردان، پدران و همسران همچنان و به گونه‌ای فزاینده گسترش یافته و حمایت قانونی می‌شود. ایرانیان دریافته‌اند که آزادی هیچ انسانی را نمی‌باید به دلیل عقیده‌اش نفی کرد. ایرانیان دریافته‌اند که ثروت‌های زیرزمینی و توان تکنیکی‌شان همچنان وسیله‌ی دست حاکمان اسلامی برای صدور تروریسم و ایجاد ناامنی در جهان متمدن کنونی است. و در نهایت جوانان ایرانی در تداوم حکومت‌های عقیدتی، هیچ چشم اندازی برای دست یافتن به آزادی، رفاه، آسایش و امنیت ندارند.

بدین دلایل و هزارها نمونه و دلیل دیگر، من نادره افشاری، از میثاق پیشنهادی رضا پهلوی به عنوان مبنای نخستین دست یافتن به آزادی، برابری حقوقی بین همه‌ی شهروندان و داشتن حکومتی غیر ایدئولوژیک و عرفی حمایت می‌کنم. با این پرانتز که در میان پلاتفرم جریان‌های موجود در صحنه‌ی سیاسی ایران، هیچ جریانی را نیافته‌ام که با این صراحت بر حقوق شهروندی تمام ایرانیان – فارغ از جنسیت و قومیت و باور – تاکید داشته باشد. هیچ جریان مدعی جانشینی حکومت اسلامی را ندیده‌ام که به بدیهی‌ترین حق نیمی از ملت ایران، یعنی زنان ما باور داشته و از این نقطه برای دست یافتن به یک حکومت ملی/مردمی و عرفی با زیر ساخت برابری همه‌ی انسان‌ها حرکت کند. تمام کسانی که به هر دلیلی با این میثاق مخالفت می‌کنند، خود به نوعی مدعی نوعی حکومت اعتقادی و ایدئولوژیک هستند. هیچ کس را به این بهانه که فرزند فرد بخصوصی است، نمی‌توان از حق شرکت در سرنوشت هم‌میهنانش محروم کرد.

از نظر من دوران پادشاهی دو پهلوی، درخشان‌ترین دوران تاریخ معاصر ایران است. این مقایسه را من با توجه به حکومت حاکمان قاجار در پیش از حکومت پهلوی‌ها و حکومت اسلامی حاکم بر ایران پس از ایشان انجام می‌دهم. من به عنوان یک شهروند ایرانی از تمام آزادی‌های موجود اجتماعی در این ۵۸ سال حمایت می‌کنم. با درس گرفتن از تجربه‌ی حکومت اسلامی و شوروی سوسیالیستی، برای دست یافتن به تمام آزادی‌های تصریح شده در بیانیه‌ی جهانی حقوق بشر هم همچنان تلاش خواهم کرد. به این گفته‌ی ماکس پلانک هم تا عمق جان باور دارم که: در فیزیک وقتی یک نظریه‌ی جدید عرضه می‌شود، معمولاً مخالفانی دارد؛ اما سرانجام این نظریه قبول عام می‌یابد، نه به این سبب که مخالفان این نظریه مجاب شده‌اند؛ بلکه به آن سبب که آنان پیر شده و مرده‌اند!

نادره افشاری

۲۱ بهمن ماه ۱۳۸۱ (۱۰ فوریه ۲۰۰۳) – اروپا

گويا - ۲۱ بهمن ۱۵:۴۰ - من از "میثاق" شاهزاده حمایت می کنم، نادره افشاری



<http://news.gooya.com/2003/02/10/1002-h-17.php>



در جستجوی در "گوگل فارسی" بدنبالِ نام محمد ایل بیگی :

www.roshangari.com

... گاهی حقیقت خود سخن میگوید. من هم حقوق و

هویت ملی ام را میخواهم! - محمد ایل بیگی. ...

www.roshangari.com/khandaniha/ - 59k - [نسخه ذخیره شده](#) - [صفحه های مشابه](#)

[اخبار امروز](#)

... محمد ایل بیگی ضرب المثل های فارسی بکار گرفته

شده در زبان فرانسه ... محمد ایل بیگی کودک من! ...

asre-nou.net/mosoat/ed-farhangi.html - 39k - [نسخه ذخیره شده](#) - [صفحه های مشابه](#)

[مشابه](#)

[به آدمی میمانم که خیال میکند حرفی ...](#)

به آدمی میمانم که خیال میکند حرفی برای

گفتن دارد ... محمد ایل بیگی. بگمانم ...

asre-nou.net/1382/ordibehesht/24/m-ilbeigi.html - 35k -

[نسخه ذخیره شده](#) - [صفحه های مشابه](#)

[چهارشنبه؟ اردیبهشت ؟؟؟ - ?? آوریل ...](#)

... روزانه های دیروز برچیده های محمد ایل بیگی از

نشریات سالیان نه چندان دور سهند فصلنامه ...

asre-nou.net/1382/ordibehesht/3/ - ۲۷ - k نسخه ذخیره شده -

صفحه های مشابه

چهارشنبه ؟ اردیبهشت ؟؟؟ - ?? آوریل ...

... روزانه های دیروز برچیده های محمد ایل بیگی از

نشریات سالیان نه چندان دور سهند فصلنامه ...

asre-nou.net/1382/ordibehesht/4/ - ۲۷ - k نسخه ذخیره شده -

صفحه های مشابه

پنجشنبه ؟ اسفند ؟؟؟ - ?? فوریه ؟؟؟

... اش را به پیش برد بیشتر زنانی که خودسوزی می کنند

متاهل و خانه دارند محمد ایل بیگی ببار ای ...

asre-nou.net/1381/esfand/8/ - 24k - نسخه ذخیره شده -

صفحه های مشابه

پنجشنبه ?? اردیبهشت ؟؟؟ - ؟ مه ؟؟؟

... نامه های سرگشاده به " آقای مثلث رئیس جمهور " ترجمه

و تلخیص از : محمد ایل بیگی چرا لهستان ...

asre-nou.net/1382/ordibehesht/18/ - ۲۷ - k نسخه ذخیره شده -

صفحه های مشابه

سه شنبه ?? اردیبهشت ؟؟؟ - ؟ مه ؟؟؟

... استقرار دموکراسی در ایران و نقش نیروهای خارج

از کشور محمد ایل بیگی جادشدگان مجاهدین ...

asre-nou.net/1382/ordibehesht/16/ - ۲۸ - k نسخه ذخیره شده -

صفحه های مشابه

www.roshangari.com

... توضیحی بر بخشی از کتاب حسن ماسالی. محمد

ایل بیگی. توضیحی بر بخشی از کتاب ...

– news.roshangari.com/ejtemai/autosite/sitedata/20030123211428.html

۲۴- k نسخه ذخیره شده – [صفحه‌های مشابه](#)

[ADABIAT](#)

... همیشه خودم را تعریف کردم (محمد ایل بیگی). ... انتهای

جنایتِ تانرا انتها نیست! (محمد ایل بیگی). ...

صفحه‌های – [نسخه ذخیره شده](#) - 20k - Airaneayandeh/adabiat.htm - ۲۱۷,۲۱۵,۱۸۵,۱۴۸

[مشابه](#)

بر حسب اتفاق ، افتادم به این نوشته :

* دخیل به اصداد!

امروز داشتم سایت گویا رو نگاه می‌کردم. مدت‌هاست که درباره‌ی این خانم نادره افشاری نظرم را گفته‌ام و می‌دونم که این خانم به همین مشی و شیوه‌اش ادامه می‌ده و مشکلاتِ خودشو هم داره. امروز محمد ایل بیگی [یه چیزی رو در جوابِ اون خشم و خروش‌های نادره‌ی افشاری و اخیراً دفاع و حمایتش از ؟میثاق؟ رضای پهلوی نوشته که خیلی نکایت ظریفی برای این خانم داره:](#)

?شاید که عادت‌مان شده است که از آنانی که بر ما درد روا داشته اند ، بخواهیم به نوعی ؟انتقام؟ بگیریم و دخیل به بندیم بر اصدادشان و خالی کنیم ؟ته دلمان ؟ را !! اما ؟مادر؟ هم سن و سالم ، این نیست راه حل ! آیا نفرتِ تان از ؟آنان؟ (به صراحت بگویم از مجاهدین و انواع واقسام ؟اسلامیون؟) تا بدان پایه است که نقبی می زنید به قعرِ تاریخ و به سطح می آورید بدترین نوعِ نظام ؟ سلطنت - ، را ؟!؟

کلّ مطلبِ ایل بیگی را اینجا بخوانید: [لختی درنگ!](#)

[archived](#) نظر بدهید | ساعت ۱۳:۰۳ مرقومه‌ی داریوش میم

<http://www.malakut.org/blog/archives/000354.shtml>

خانم افشاری ! لال که نیستید ، اما کرید !

محمد ایل بیگی

وقتی نوشته تان با عنوان " **مشتی استدلال لال!** " را در " گویا " ی امروز خواندم ، از خودم پرسیدم که آیا درست بود که آنچنان محترمانه برایتان بنویسم - که به گمانم " لختی درنگ ، عزیزمان ، خانم افشاری ! " دراین راستا بود . آیا بازهم باید محترمانه بنویسم برای شمائی که بجز هتاکی و تهمت زدن و همه را (یجز خود و " یاران " جدیدتان) در یک " سطلِ بزرگِ آشغال " ریختن و دیدن ، گویا چیز دیگری نمی دانید . دریغ که کین دارد از شما کسی میسازد که بجز نفرت ، هیچ به کیسه ندارد .

شما دقیقا شده اید عینِ کسانی (مجاهدین ، توده ای ها و اکثریتی ها و ...) که امروز به نقدشان نشسته اید : شما چون آنان " عربده " می کشید که از دارنده گانِ حقیقت " ناب " بوده اید و هستید و از آنجائی که بجز نوشته های خود و آن " خوبانِ " در بالا نامبرده را نمی خوانید ، ساده لوحانه براین باورید که تنها شمائید که مسائل را امروز به روشنی می بینید و در مغزِ شاید " کوچک " تان نمی گنجد که دیگرانی ، خیلی پیشتر از شما ، بدیهیاتی که امروز برایتان " کشف بزرگ " شده اند را ، به ساده ترین و به روشن ترین وجهی بیان کرده بودند و منتظرِ " مطالعات " بعد از " عملیات " شما نمانده بودند !

نگاهی بیاندازیم به " خود ندانم چه نوشتن " های شما :

یکی از ساده ترین نمونه ی این واماندگی تاریخی، نگاه قبیله ای و عشیره ای برخی قلم به دستان این روزها با پدیده ها و مسائل اجتماعی، فرهنگی و بخصوص سیاسی است. برای این که زیاد به حاشیه نرفته باشم، اشاره ای می کنم به برخوردی که برخی از این جماعت عقب افتاده با متن نوشته ی من تحت عنوان " من از میثاق شاهزاده حمایت می کنم " داشته اند.

آیا خود ، برآستی می فهمید که چه نوشته اید ؟ کجای انتقاد از نظام شاهنشاهی - این درخواست

از "قبيله" و "عشيره"، "داشتن نگاه قبيله ای و عشيره ای" ست؟

از یکی/دو فحشنامه و توهين بدون استدلال که بگذرم، در ديگر نقدها بر خوردی
کاملاً سنتی با من شده است.

گمان ندارم که "نقد"ی بر مطلب تان، که نامه ای نوشتم از روی مهر و نه نصیحت (من سگِ که
باشم که بخواهد نصاحت کند!) . من تنها نوشتم :

گفتید که : ؟ من از " میثاق " شاهزاده حمایت می کنم ؟ . که افتخار بر شما باد که
باکی از بیان عقاید تان ندارید و درعین حال ننگی به آبروی نه به ساده بدست
یافته تان دارید می پاشانید - چگونه می توان از خوب ها و خوبها واز بدان وبدان
گفت و یکباره خواب نما شدو افتخار به ناافتخاری ها کرد و بیان کرد که " آن دو شاه "
، افتخار تاریخِ معاصرِ ایران اند و بالطبع زادهء شاه هم ! توجه کنید که من از
سیستم می گویم ونه از فرد - فرد می تواند از بهترین بهترین ها با شد و وقتی که
در سیستم قاطی شد ، لجنی از لجن ها ! اگر رضا پهلوی از خوبان ست ، بسیار خب !
بیاید رئیس جمهور ایران بشود ، چه اصرار بر شاه شدن !؟ آخر فکر نمی کنید که
یکجای " صداقت " اش می لنگد با اینهمه اصرار بر جانشین شدنش بر " آفاجان " ؟
چگونه می توان از میثاقی دفاع کرد که بنایش برسلطنت خواهی ست (حتی اگر به
صراحت نگوید) !؟ [خط کشی ها در نشر قبلی این نوشته وجود نداشتند . این
نوشته ، در ۲۳ بهمن ۸۱ در " گویا " و " روشنگری " و در ۲۴ بهمن ، در " عصرنو " و
چند روز بعد در " ایران آینده " آمده است] .

شما می نویسید :

سنتی از این زاویه که این جماعت بدون این که بتوانند دلیلی بر جنایات یا
کاستی های رفتاری آقای پهلوی در رابطه با ایرانیان داشته باشند، ایشان را تنها به
جرم " شاهزاده بودن " از حق هر گونه فعالیت سیاسی ممنوع اعلام داشته اند.

یکبار دیگر نقل قول بالا از من " قبيله ای " و " عشيره ای " را بخوانید و دریابید که چه راستگوئید
! " جرم " ، " شاهزاده بودن " نیست ، بل - بصراحت می گویم - خواست دوباره برقراری نظام
سلطنت است . فرض کنیم که آقای پهلوی بیاید و شاه شود و ایرانی آباد و بهشت برین بسازد ، و
فرض کنیم که فرزندی " خل و چل " داشته باشد ، او هم باید شاه شود وبقول شما ، چون رضا و

محمد رضا " از افتخاراتِ تاریخِ معاصر ایران "؟! آخر چه معنا دارد که یک فرد ، مادام العمر ، شاه و رهبر باشد ؟ میداند که قدرت فاسد می کند و هرچقدر مدت در قدرت بودن بیشتر باشد ، فساد بیشتر می شود .

خانم جان ! باور کنید که اگر مردم ایران تصمیم بگیرند که رضاخان دوم برسرکار بیایند ، اسلحه بدست نخواهم گرفت و همه را تارو مار نخواهم کرد ، اما این حق را دارم - ندارم ؟ - که از میثاقی که پشـتـوانه سلطنت است دفاع نکنم - حتی اگر از بهترین ها باشد . چرا که کاغذی بیش نیست و عملِ شاهان را دیده ایم و چه بدبختی ها که نکشیدیم و یکی از ثمراتش ، همین " ولدالزناي " جمهوری اسلامی . خانم جان ! سلطنت نمی خواهم ، زور است مگر ! " قبیله ایم ؟ عشیره ایم ؟ باشد ! حالا اگر بازهم دوباره گوئی کنید - که کرده ابد :

من چگونه می توانم از دیدگاهی حمایت کنم که یک شهروند ایرانی را تنها به " جرم " فرزند فلان کس بودن از شرکت در صحنه ی سیاسی کشورش حذف می کند. این نگاه دقیقاً یک نگرش کهنه، عقب افتاده، واپسگرا و قبیله ای است. این دیدگاه است که انتقام دایی را از عمو می گیرد و پدر را صاحب دم و خون فرزند می شناسد. در این دیدگاه محلی برای دادستانی وجود ندارد. مدعی هر عشیره، ولی و قیم آن قبیله است. در این گونه نگرش به انسان، قوانین دادگستری کشور حامی شهروندان نیست، بلکه ولایت بر اساس خون و مالکیت انسانها تفسیر شده است.

قسمتِ آخرِ نقلِ قولِ بالا ، از خودتان ، که زیرش خط کشیده ام را دوباره بخوانید : این عینِ سلطنت نیست ؟ یا خودتانرا به " کوچه علی چپ " می زنید و یا اینکه ...

من به عنوان یک زن ایرانی و همچنین به عنوان مادر سه جوان و نوجوان ایرانی، از این میثاق به عنوان مبنایی برای تضمین آزادی های اجتماعی در ایران آینده مان حمایت کرده ام. از واژه سازی ها و واژه پردازی هایی هم که تحفه ی حزب توده و وابستگان ایشان است، نه چیزی می فهمم و نه بندبازی های ایشان جذابیتی برایم دارند. اگر حکومتی بتواند این خواست ابتدایی ما شهروندان ایرانی را برای انتخاب پوشش، حق آزادانه ی کار، حق انتخاب محل اقامت، حق گزینش همسر بدون ولی و پدر، حق سفر بدون اجازه ی شوهر و پدر و ؟ برسمیت بشناسد، یا به بیان حقوقی، حقوق اولیه ی ما را در حیطه ی قضایی، اجتماعی و مدنی تضمین کند، قابل دفاع است. مبنا همین هاست و دیگر حقوق نظیر حق حضانت و طلاق از پی آن ها خواهد

آمد. من می‌خواهم بتوانم در کشورم هر گونه که می‌خواهم لباس بپوشم. به استخر بروم، به حمام سونا بروم، دوچرخه سواری کنم، اسب سواری کنم، کاباره بروم، کنسرت بروم، لباس شب دکلمه بپوشم، دوست پسر بگیرم، به کافه بروم، شراب بنوشم و همه‌ی خواست‌های اولیه و ابتدایی‌ای که در جوامع متمدن غرب برای شهروندان غربی تضمین شده است.

آنچه را که در بالا، زیرشان خط کشیده‌ام را مقایسه کنید با بخشهایی از نوشته‌هایم در تارنماهای "گویا"، "عصر نو"، "روشنگری"، "پیک ایران"، "ایران آینده"، "دیدگاه" و ... و ببین که آنچه را امروز می‌گوئید، من "قبیله‌ای" و "عشیره‌ای"، خیلی پیشتر از شما گفته‌ام:

مثلا در "باز کن پنجره را...":

بگو ای کودک

ای نوجوان

ای جوان

ای کهنسال

- بی هیچ شرم و گناه:

دوست دارم خویشتن را

دوست دارم دیگری را

دوست دارم یک دختر

دوست دارم یک پسر

دوست دارم تفریح کنم

دوست دارم برقضم

دوست دارم به سفر بروم

دوست دارم بنوشم

- و بنوشانم -

دوست دارم بخورم

- و بخورانم -

دوست دارم خوشبختی را

دوست دارم رفاه را

دوست دارم دگرگونی - دگر اندیشی - را

دوست دارم لباسهای کوتاه را

دوست دارم لباسهای بلند را

دوست دارم امروز چادر بسر کنم

(فردا از سر بردارم و پس فردا دوباره بر سر کنم)

دوست دارم ماتیگ بزئم

دوست دارم سرمه بکشم

دوست دارم با ایمان باشم

دوست دارم بی ایمان باشم

دوست دارم لبانت را ببوسم

دوست دارم در یک کلام :

ز

ن

د

گی

ی را!

و اما...اما

دوست ندارم آزادی کش باشم

فقر تقسیم کن باشم

زن را اجیر کنم

مرد را اجیر کنم

واز همه بالاتر : کودک را اجیر کنم

دوست ندارم زندان را

دوست ندارم شکنجه را

دوست ندارم اعدام را

دوست ندارم ریا را (از نوع آخوندی یا شاهنشاهی)

دوست دارم شکم سیری را

اما ... اما ...

و یا در " آب از آب تکان نخواهد خورد ؟ " :

خواست اگر دلمان ، چادر بسر می کنیم

ورنخواست ، مینی ژوب برتن ؛

[...] دلمان می خواهد از اینجا به آنجا برویم

- و از آنجا به اینجا بیآئیم ؛

سخن آخر : چه خوشتان بیاید و چه نیاید ، تکرار می کنم گفته ام را از نامهء قبلی ام به شما :

اینچنین خوار و ذلیل شده ایم که پس از شاه و شیخ ، دوباره می توانیم شاه خواه شویم !!؟ کدام خرابه ای را می خواهیم ویرانه ساز باشیم ؟ ایران را !



عصر نو - سیاسی چهارشنبه ۲۱ اسفند ۱۳۸۱ - ۱۲ مارس ۲۰۰۳

<http://asre-nou.net/1381/esfand/21/ilbeiqi.pdf>

محمد ایل بیگی

خانم افشاری ! لال که نیستید، اما کرید!

<http://www.roshangari.com/autosite/sitedata/20030312024825/20030312024825.html>

چهارشنبه ۲۱ اسفند ۱۳۸۱ - ۱۲ مارس ۲۰۰۳

خانم افشاری! لال که نیستید، اما کردید! محمد ایل بیگی

ایران آینده - چهارشنبه ۲۱ اسفند ۱۳۸۱ - ۱۲ مارس ۲۰۰۳

<http://iraneayandeh.org/M.156.htm>

خانم افشاری! لال که نیستید، اما کردید! محمد ایل بیگی

۵

مشتی استدلال لال!

نادره افشاری

گويا NEWS.gooya.com - ۲۰ اسفند ۱۳۸۰ - [مشتی استدلال لال! نادره افشاری](#)

<http://news.gooya.com/2003/03/11/1103-h-03.php>

[متأسفانه هر چه این نوشته را گشتم ، نه در بایگانیم ونه در بایگانی تارنما نیافتم.]

۶

یادداشتی برای آقای محمد ایل بیگی. نادره افشاری

با درود و مهر بی پایان،

از این که مطلب مشتکی استدلال لال را پاسخی به خودتان تلقی کرده اید، پوزش می‌خواهم. در آن نوشته روی سخنم با حامیان حکومت اسلامی در دو مقطع زمانی خاص سالهای ۵۷ و ۷۶ بوده است. آنجا که به نوشته‌ی شما نظر داشته‌ام، همان جایی است که نوشته‌ام در فرم و شکل حکومت بعدی در ایران دعوی‌ای ندارم. تصور نمی‌کنم شما در میان این جماعت حامی حکومت اسلامی بر خورده باشید.

من هم روی شما را که هزار سال نوری از من بزرگتر و جلوترید، می‌بوسم
با احترام، نادره افشاری،

۲۱ اسفند ۱۳۸۱

اگر بخواهم به شیوه‌ی خودشان بگویم: حتما در آن زمان "خاطر خواه" من بودند که برایم "ماچ" می‌فرستادند.



– مقالات رسیده چهارشنبه ۲۱ اسفند ۱۳۸۱ – ۱۲ مارس ۲۰۰۳

<http://www.roshangari.com/autosite/sitedata/20030312193232/20030312193232.html>

یادداشتی برای آقای محمد ایل بیگی. نادره افشاری

۷

خانم افشاری، وحشتم از اینهمه وحشتناکی شدن تانست!

نوشته‌تان با عنوان "پوپولیسم سیاسی! رادر" روشنگری" امروز خواندم و شک ندارم که سرازبالا بالاهای ایران و جهان و دیگر "شاهکار" های سلطنت خواهان "معصوم" در خواهد

آورد . در حیرتم که چرا این چنین (و تابه این پایه) دارید ، روز به روز ، وحشتناک تر می شوید ؟ وای واویلا بر آن روز که نابودی هرآنکه چون شما ؟ نمی اندیشد را خواستار شوید ! ... و تمام ؟ اینها به نامِ نامی ؟ و مبارک و پرافتخار ؟ " آزادیخواهی " از نوعِ بدیعِ سلطنتِ خواهی تازه یافتهِ تان ! (راستی ؟ را ؟ فرقِ تان ؟ با مجاهدین و جمهوری اسلامی (و پدر جدشان : سلطنت طلبان) در کجاست ؟ طاقتم براینهمه دگرگونی نیست ... ول کنم و بیآورم عینِ نوشتهِ یتان را که فضاوت کنند قاضیانِ خواننده .



ایران آینده - جمعه ۵ اردیبهشت ۱۳۸۲ مطابق با ۲۵ آوریل ۲۰۰۳

<http://www.iraneayandeh.net/M.294.htm>

خانم افشاری، وحشتم از اینهمه وحشتناکی شدن تانست! (محمد ایل بیگی



عصرنو - ایران و جهان سه شنبه ۲ اردیبهشت ۱۳۸۲ - ۲۲ آوریل ۲۰۰۳

<http://asre-nou.net/1382/ordibehesht/2/m-Afshari3.html>



مقالات رسیده

آوریل ۲۰۰۳ ۲۲ - سه شنبه ۲ اردیبهشت ۱۳۸۲

<http://www.roshangari.com/autosite/sitedata/20030421212651/20030421212651.html?>

۸

پوپولیسم سیاسی !

نادره افشاری

دنیای غریبی است. درست همان زمانی که یک موقعیت ویژه تاریخی پیش آمده است تا سازمان مجاهدین خلق از صفحه ی سیاسی ایران و منطقه ی خاورمیانه حذف شود و نیروهای ملی،

تا پیش از این فرصت ویژه کسی مجاهدین را به حساب نمی‌آورد و شوربختانه این روزها بسیاری از سایت‌های اینترنتی پر شده است از اعلام حمایت‌های جانانه از رهبری خاص‌الخاص عقیدتی و سازمان ولایت فقیه‌ی مجاهدین خلق عراق؛ جریانی که سال‌هاست در کشور دشمن، عراق، بر ضد تمامیت ارضی ما به دشمن اطلاعات می‌فروشد. دور نیست که این جماعت؟ پر حقوق بشری برای نجات جان سید علی خامنه‌ای و علی اکبر هاشمی رفسنجانی نیز یقه پاره کنند و برای حضرت کوفی عنان نامه‌ها و امضاهای حمایت ارسال کنند. در این راستا تنها می‌توان گفت: سرنوشت انقلاب پوپولیستی ایران را دیدیم. سرنوشت سید محمد خاتمی را هم پس از آن همه هوار پوپولیستی دیدیم. ببینیم حمایت پوپولیستی از تروریست‌های ساکن بغداد، این جریانی که سال‌هاست مسیر مبارزه‌ی مسالمت جویانه‌ی مردم را به بن بست کشانده است، به کجا می‌رسد؟! تظاهرات کم‌دی حمایت از مسعود و مریم رجوی احتملاً پاسخ خوبی به این جماعات غیر سیاسی است؛ آنانی که گمان می‌کنند از هواداران نا آگاه این جریان حمایت می‌کنند، در نهایت آب به آسیاب این جریان بسیار خطرناک عقیدتی می‌ریزند. در عجبم که چرا این جماعت از بن لادن تروریست و صدام حسین متجاوز و آدمکش حمایت نمی‌کنند! شاید هم می‌کنند، چه می‌دانم؟! اخلاق عاشورایی ما ایرانیان که در بیشتر ^۲باصطلاح روشنفکران ما ریشه‌های گردن کلفتی دارد، بدجوری کار دست ما داده است.

[illegible]

پوپولیسیم سیاسی! نادره افشاری

" آغا محمد خان ایل بیگی " رقاصی هم حتی بلد نیست !

نادره افشاری

دوستانِ روشنگری ، با درود !

" کله پوکم خالی ست ... " را دیروز نوشتم و امروز صبح دیدم که منتشر کرده اید . حوالی ساعت ۹ صبح امروز ، دوستی زنگ زد و گفت که دیده ای که " نادره افشاری " چه توهین هائی به تو در "مهدیس" کرده است ؟ گفتم که مدتهاست نوشته های ایشانرا نمی خوانم و حتی دیروز نوشته شانرا در " ایران و جهان " باز نکردم که آنرا خیلی پیش از این در جاهای دیگر خوانده بودم . گفت نوشته اش را در " مهدیس " بخوان و خواندم ...

می دانم که سیاست شما نیست که " لجن نامه " هائی اینچنانی را (بخوانید ، خواهید دید) منتشر کنید ، اما عاجزانه از شما تقاضا دارم که این نوشتهء خانم افشاری را در جایی بسیار خوب و به بهترین وجه قابل رویت بگذارید تا همه گان پی ببرند به وسعت " دانش و فرهنگ غنی و مهوشی " ایشان .

من دیگر هیچ مطلبی راجع به این خانوم نمی نویسم و اگر دیروز مطلب شانرا در " مهدیس " خوانده بودم ، " کله پوک ... " را نمی نوشتم و اشاره ای حتما به ایشان نمی کردم . از اینرو از شما تقاضا دارم که آنرا دیگر نیآورید .

مسائل روزمرهء زندگی وادارم کرد که بعد از نوشتن مطالب بالا سری به بیرون بزنم . وقتی که برگشتم ، دیدم که نوشته را برداشتید و چقدر خوشحال شدم . علاوه براین ، ایمیلی دریافت کردم که این خبر را می داد (گویا در " مهدیس " امروز آمده است)

منبع خبر/ارسالی از: " این مطلب به استناد پارگراف ۱۴ قوانین کامپیوتری سوئد (۷۱ گردید

دوستان و همکاران محترم
باید توجه داشته باشیم که آزادی کلام و گشاده دستی رسانه ای ما نیابستی ه
شخصی، سیاسی، گروهی و.. شود.
مناسفانه در این مقاله آشکارا به افراد مشخص توهین و اهانت شده که مطابق ق
جرمی آشکار است و مسئولیت آن به عهده نویسنده و مسئولیت دیگر آن پس از
مقابل , به گردن سایت نیز میباشد.

ساعت ۱۰:۴۷ صبح روز یکشنبه ۱۳۰۹,۲۰۰۳ پس از شکایت شفاهی یکی از نام
مذکور و پس از مطالعه دقیق مطلب از جانب سایت و به استناد پارگراف ۱۴ قوانین
مقاله حذف گردید .

لذا سایت مهدیس بحکم قوانین اخلاقی جامعه ایرانی خود را مکلف میداند که رس
مقاله به آنها توهینی شده عذر خواهی نماید.

لازم به ذکر است که سایت مهدیس بنا به اعتمادی که به کاردانی و صلاحیت فنی
تحریریه و یا سایر نویسندگان محترم دارد اغلب بدون خوانده متن مطالب ایشان آن
که خواندن کلیه مطالب آمده برای سایت عملاً غیر ممکن مینماید اما بازدید کنندگا
این حق را دارند که در صورت تضییع حقوقشان در یک مطلب مندرج در سایت ما را
جهت کنترل آن اقدام نمائیم. تمنای ما از کلیه همکاران و بازدیدکنندگان سایت است.

توضیحا بگویم که " شاکی شفاهی " من نبودم و نیستم . من هرگز متوسل به " قانون " نمی شوم
حتی اگر بدترین توهین های نوشتاری به من بکنند - که این خانوم کرده اند .

بعد از آن هرچه سعی کردم که " مهدیس " را باز کنم نتوانستم . نوشتهء خانم افشاری را به نقل از
"نگاه نو" می آورم و با چه طرح زیبایی که به آن اضافه کرده اند ! ...

م.ایل بیگی

۲۲ شهریور ۸۲

[برای مطالعه کله پوکم خالی ست... اینجا کلیک کنید](#)

قضیه‌ی جیش کردن برادر حاتم طایی در چاه زمزم!

نادره افشاری

یکی بود، یکی نبود. یکی هست، یکی نیست. غیر از خدا خیلی چیزهای دیگر هم هست. مثلاً یک وب سایتی است به نام؟ دیدگاه؟ که رئیسی دارد با نام مستعار؟ علی ناظر؟ و اسم اصلی؟ علی بهروزی؟ که از ناف لندن مدتی است برای بنده حکم‌های اعدام و شکنجه و تبعید و چند تا نقطه... صادر می‌کند. این جناب که معمولاً پشت ۷۷۰ تا اسم مستعار دیگر مثلاً؟ دریا هنرمند؟ مخفی می‌شود، اخیراً مطلبی مرتکب شده است و جایگاه این بنده را در جوخه‌های اعدام حکومت اسلامی در سال ۱۳۶۷ خالی کرده است. این جناب با بندبازی حیرت‌انگیزی که تنها از رهبر مفقودالاثر سازمان مجاهدین، حاج آقا مسعود رجوی برمی‌آید، در این نوشته‌ی بلندبالا کلی؟ شکر؟ میل فرموده است که حتا مرغ پخته را هم به خنده وامی‌دارد!

این جناب یکی از **مردان مثلث شوم پاچه‌گیری** است که هر چند وقت به چند وقت – بر اساس ماموریت محوله از سوی نیمه‌ی رهبری زنده و محکوم دادگاه‌های کشور فرانسه – حضرت علیام‌خدره بانو مریم قجر عضدانلو، پای نازنین و خوش ترکیب بنده را با دندان‌های بدترکیب و بیرون آمده‌اش که حتماً شبیه به دندان‌های پیوره‌ای و اکبیری همان نیمه رهبری سازمان منحل‌ه‌ی مجاهدین خلق عراق است، زخمی کرده است.

ضلع دیگر این مثلث کذایی پاچه‌گیری یکی از جدا شدگان سازمان مجاهدین خلق عراق است که هر چند نام نازنین پادشاه فقید ایران را یدک می‌کشد – لابد مادر یا پدرش سلطنت طلب بوده‌اند!! – اما در عملکرد و دیدگاه بیشتر شبیه به شاه سلطان حسین صفوی معدوم و معلوم‌الحال است. این جناب تازگی‌ها کمی دست از سر کچل حقیر برداشته است؛ چون فرزندانش را به مام میهن اسلامی گسیل داشته تا میزان حساسیت حکومت اسلامی را در رابطه با زمین‌ها و یلاهای خریداری شده‌اش در ایران اسلامی چک کند. تا از این بنده چیزی در سایت نازنین؟ مه‌دیس؟ چاپ می‌شد، انگار که این جناب شاش خالی‌اش خیلی تند باشد، یقه‌ی مرا می‌گرفت که چرا اینطوری گفته‌ای و چرا آنطوری نوشته‌ای؟!؟

البته باید بگویم که من با جدا شدگان سازمان منحله‌ی مجاهدین تحت رهبری رهبر مفقودالاثر آن حضرت مستطاب شیخ مسعود رجوی کاری ندارم. خیلی از این بیچاره‌ها آنقدر تحقیر شده و تو سری خورده هستند که راستش دیگر جایی روی کله‌شان برای دوبامبی کوبیدن نمانده است. همان مقامات و عنوان‌های عالی‌ای به دلیل ترور و کشتار مردم ایران و کرد و عراقی داشته‌اند، برایشان کافی است و راستش من یکی دیگر دلم نمی‌آید سربه سرشان بگذارم!

نفر سوم این مثلث کم‌دی مردکی است که نام بی‌همتای آغا محمد خان قاجار را یدک می‌کشد – حضرت محمد خان ایل بیگی – که نمی‌دانم چرا و به چه بهانه‌ای اینقدر پاهای چرک و بوگندیش را در کفش‌های نازنین و پاشنه بلند من می‌چپاند که هیچ بهش نمی‌آید. آدم آن همه ریش و پشم داشته باشد. آن همه هم اکبیری باشد و بخواهد کفش خوش ترکیب خانمانه هم بپوشد؟! خدا به دورا! راست گفتند که هر چیزی را برای چیزی آفریده‌اند!

این جناب آغا محمد خان ایل بیگی که نه شاعر است و نه نویسنده و نه نقاد است و نه رقاص و نه هیچ زهرمار دیگری، اولش شروع کرد به بهانه‌ی یک آرتیکل بنده برام ماچ فرستادن. بعد که فهمید من فقط با پسرهای خوشگل و تو برو و مامانی دوست می‌شوم و هنوز آنقدر ترشیده نشده‌ام که برای ماچ فرستادن هر کس و ناکثی پستان به تنور بچسبانم، حسابی لجش گرفت و شروع کرد به سر به سر گذاشتن. اگر از این بنده‌ی نازنین خدا در سایت‌ها و نشریات خارج کشوری چیزی چاپ می‌شد، ایشان خودش را مثل نخود آش می‌انداخت وسط که مثلاً نقدی بر کارهای بنده بنویسد؛ اما از آنجا که منقل و وافور حال برای کسی نمی‌گذارد، چند تا فحش نثار بنده می‌کرد که: ببینید فلانی چه نوشته است؟! بعد هم خود نوشته را کپی می‌کرد و به ته فحشنامه‌اش می‌چسباند. این کار برایش شده بود وظیفه که معلوم هم نیست از کدام سفارت‌خانه‌ای بهش برات می‌رسید که: مسئولیت تو این است که نسق این بانو را بگیری. اگر هم توانستی نفشش را بگیر! لابد چون زورش می‌آمد تن به کار بدهد و درسی بخواند و مطالعه‌ای بکند و سوزنی به تخم چشمش بزند، خیال می‌کرد با جیش کردن در چاه زمزم معروف می‌شود که البته شد و خوشا به سعادتش!!

برای آنانی که قضیه‌ی جیش کردن برادر حاتم طایی در چاه زمزم را نمی‌دانند، عرض کنم که در زمان‌های خیلی قدیم، مثلاً در دوران هارون الرشید خلیفه‌ی عباسی، عرب ثروتمندی بود به نام حاتم طایی که پولش از پارو بالا می‌رفت. با این که از خیلی‌ها دستگیری می‌کرد – دستگیری به مفهوم کمک مالی و نه بازداشت کردن!! – خیلی معروف شده بود. کلی هم هوادار پیدا کرده بود. یک برادر لات و آسمان جلی هم داشت که تمام ارث و میراث ننه و بابا را خرج تریاک و عرق و... کرده بود و شده بود ولگرد. منتها این جناب چون نمی‌خواست خودش را از تک و تا بیاندازد، فکری بود که چه کار کند که مثل برادرش معروف شود. نه، از او هم معروف‌تر شود. عرضه که نداشت.

سواد هم نداشت. پول‌ها را هم که همه را به باد داده بود. کلی فکر کرد و با چند لات دیگر هم مشورت کرد. آخرش تصمیم گرفت در چاه مقدس زمزم بشاشد تا این طوری معروف شود. بلاخره روزی در معیت دوستان آسمان جلی مثل خودش راهش را به سوی این چشمه کج کرد و تنبانش را کشید پائین و بقیه‌ی قضایا...

این حاجی ایل بیگی ما هم شباهت عجیبی با آقا داداش حاتم طایی دارد و خیال می‌کند با گرفتن پاچه‌ی نادره خانم گل و بلبل می‌تواند اسم و رسمی به هم بزند. البته ایشان معروف شد، اما درست مثل برادر جناب حاتم طایی. خب، باید گفت: معروفیت این چنینی نوش جان. فقط محض تفریح عرض کنم که با بد کسی در افتاده است. هر کس با این نادره خانم درافتاد، ور افتاد! از ما گفتن. برگردیم سر حاج علی ناظر بهروزی رئیس شرکت سهامی دیدگاه و شرکاء که او هم بد جوری به بنده گیر داده است. ایشان در مطلبی مدعی شده اند که اگر من در سال ۶۷ زندان بودم، حتما تواب می‌شدم و تیر خلاص زن. آفرین به این همه غیبگویی! اما اگر من در زمان چنگیز خان مغول بودم، حتما سر از حرمسرای این شاه تروریست آدمکش درمی‌آوردم. اگر در زمان شاه عباس صفوی بودم، کتاب حيله‌های تروریستی را می‌نوشتیم. اگر در دوران مشروطه بودم، حتما با شیخ فضل‌الله نوری همدستی می‌کردم. اگر در دوره‌ی محمد رضا شاه بودم – یعنی عقل رس بودم!! – حتما ساواکی می‌شدم. اگر هم در سال ۶۷ زندان بودم، حتما شکنجه‌گر می‌شدم. ملت بیایید و مرا برای جنایاتی که نکرده‌ام و حضرت علی ناظر ما خواب نما شده و مرا به این جرم‌ها متهم می‌کند، مجازات کنید! بازار انگ و تهمت که خوب براه است، نیست؟!

آقای؟ دروغگوی بی پرستیپ؟ لابد جنابعالی همچنان معتقدید که سازمان مجاهدین حلق عراق معدوم، نه کسی را زندانی کرده است، نه کسی را شکنجه کرده است، نه در تروری دست داشته است، نه به کسی تهمت زده است و نه هیچ چند تا نقطه‌ی دیگری... تمام کارنامه‌ی این سازمان جهنمی را که زیر و رو کنید فقط؟ صداقت است و فدا؟ در راه به قدرت رسیدن رهبر مفقود مجاهدین که چه خوب شد گم و گور شد، والا معلوم نبود از کیسه‌ی مارگیری‌اش دیگر چه افعی‌ای بیرون می‌کشید و به جان ملت ما می‌انداخت.

برای حسن ختام خدمت سرکار آقای علی ناظر زیر عنوان؟ دریا هنرمند؟ عرض کنم که من هم همان غیبگویی‌هایی را مرتکب شده‌ام که سازمان مجاهدین شما در تمام این ۳۸ سال و به ویژه این ۲۲ سال فرار از کشور مرتکب شده است. دیوار حاشا بلند است. تازه یادم رفت بگویم. وزارت اطلاعات و امنیت حکومت اسلامی غیر از خبر سفرهای چندگانه‌ی آقای نجات حسینی و اهل و عیالشان به مام میهن اسلامی، زیر چتر حمایت سید روح‌الله خمینی و سید علی خامنه‌ای، این خبر

دست اول را هم به بنده داده‌اند که ایشان اصلاً فارسی بلد نیست تا بتواند کتابی به آن قشنگی بنویسد. کتابشان را هم یکی دیگر نوشته است. دم خروسشان از زیر عبای اعتراضاتشان به نوشته‌های بنده پیدا است. قسم حضرت عباسشان را؟ شما؟ باور بفرمایید!

می‌گویند یکی گفت: این چیه هی می‌گین جلال آل احمد، جلال آل احمد. آل احمد فقط یک کتاب نوشته که آن هم اسمش بوف کور. دوستش گفت: بوف کور که مال آل احمد نیست، مال صادق هدایت. گفت: بیا، یک کتاب داره، اونم یکی دیگه براش نوشته!!! خدا از پررویی کم‌تان نکند!

[قرمز کردن بخشی از مقاله از منست - م.ا.]

http://neqahe-no.net/index/index4/0197.htm **نگاه نو**

نادره افشاری :

قضیه‌ی جیش کردن برادر حاتم طایی در چاه زمزم!



[برای مطالعه کله پوکم خالی ست... اینجا کلیک کنید](#)

روشنگری **roshangari** **روشنگری**

[روشنگری - شنبه ۲۲ شهریور ۱۳۸۲] **روشنگری** **روشنگری**

<http://www.roshangari.com/archive/ilbeygi2.html>



[آغا محمد خان ایل بیگی](#)

[رقاصی هم بلد نیست](#)

کلهء پوکم خالی ست ... (بانگاہی کوچک به کوچک "نادره افشاری

از: هیچ کس ×

من تاکنون به خیلی از "روشنفکران" و فعالین چپ - گاه به سخت ترین وجه و حتی نامودبانه - تاخته ام . به گمانم حقم بود - چرا که خودم را از آنان می دانم و آنان را از خود . برای من - چه در گذشته و چه در حال - رهبران حزب توده و اکثریت از نوکران بودند و هنوز هم هستند . اما بجز عده ای معدود از اعضاء و کادرهایشان که تبدیل شدند به نوکرانی بدتر از نوکر ، مابقی "خام خیالانی" بیش نبودند که از روی اعتقاد غلطیدند به آنجاهائی که نمی بایست . و حتی جلوتر می روم ، درمورد مجاهدین هم - که هیچ سنخیت با آنها ندارم - همین را می گویم

نشسته ام جلوی کامپیوترم و حاج و واجم . می خواهم بنویسم (یعنی " به تایم ") ، اما کلهء پوکم خالی ست و خالی . سرم نیست و دلم هم . چه می توانم " بتروانم " (یعنی " تراوش " کنم) ، به جز مزخرفات !

همین چند لحظه پیش ، کسی پیامی برایم فرستاد : " چقدر سیاسی هستی ... دستهایت خسته نمی شوند که اینهمه تایپ می کنی ... " . و نگاه کردم به " وبلاگ " اش ، همه اش مناجات بود و قرآن . یکی دیگر ، مرا از نوکران رضا پهلوی خواند و جویای حالش از طریق من بود ! و این نشان میدهد که نوشته هایم خواننده ندارند . والا مرا وصل کردن به رضا پهلوی ! ای تمام خاکهای عالم بر سرم !...

راستی را چرا منی که تا به ماوراء از سیاست گریزانم ، اینچنین بالکل سیاسی نویسم ؟ ما خودمانرا به سیاست نمی چسبانیم ، این سیاست است که خودرا به زندگی نکبت بارمان ، سفت و سخت می چسباند و چه بوی گندی که از آن بر نمی آید و علیرغم صدها دستمال جلوی دماغمان گذاشتن ، داریم (یا لاقل من دارم) خفقان می گیریم (می گیرم) .

×

بعد از ۲۴ دقیقه نگرش به اکران ، این " تراوشات " :

هیچ !

×

... وزمان گذشت - چه اهمیت دارد چنددقیقه یا ساعت !

×

نگاه می کنم به تیتروهای " تارنما های خبری فارسی " (حال و حوصلهء باز کردن صفحات شانرا ندارم - و حتی صفحات مربوط به خودم) . نگاه می کنم به تیترها ، شاید یکی " انگولکم " کند برای نوشتن . خالی خالی ام ! نگاه می کنم به کتابخانه ام (کم ندارم - و خیلی خیلی بیشتر از اینها داشتم، قبل از رسیدن طاعون ، جذام ، سرطان ، سیل [به هردو معنا] و ... یعنی " جمهوری ولایت شاهنشاهی خاک بر سر ی فقیه " !) و بسیاریا برای بازو باز خوانی دارم و باز پخش تا دیگران هم کمی از سفرهء فقیرانه بگیرند ...

×

... وزمان گذشت - چه اهمیت دارد چنددقیقه یا ساعت !

×

رشوه ۳۵ میلیون دلاری شرکت ملی نفت نروژ به فرزند هاشمی رفسنجانی ؟

مطبوعات نروژ شرکت ملی نفت این کشور را به رشوه دادن به شرکت واسطه این قرارداد، که؟

یکی از پسران هاشمی رفسنجانی در آن نقش کلیدی دارد، متهم کرده اند.

مطلب خوبی ست برای نوشتن - بخصوص که " کلمات قصار " بامزه ای دارم در بایگانی هایم از رفسنجانی (پدر) . کو حال گشتن !

سخنان آیت الله منتظري در زادروز امام اول شیعیان ؟

*در برابر تذکرات من جنایاتی در این منطقه مرتکب شدند: قرآن پاره ??

کردند، کتاب های علمی و دینی را پاره کردند، فحاشی کردند، کوبیدند، ????

زدند، شکستند.. بعضی آقایان که این کارها را انجام می دهند خودشان ??را مجسمه دین پنداشته اند?

این "بامزه"، گویا خیال دارد که "آبرو"ی شان باشد بعد از رفتنِ شان! در بایگانی ام که چه کم ندارم از او!

بی تفسیر (انگار که تابه حال داشته ام !) :

هادی سلیمانپور آزاد شد

ناجاو وزارت خارجه تیراندازی دوباره به سوی سفارت انگلیس را تکذیب کردند

احمد شیرزاد: خاتمی باید برای برگزاری فراندوم پا پیش بگذارد

آخرین وضعیت یکی از بازجویان زهرا کاظمی

چهارمین جلسه دادگاه مامور سابق ساواک و جاسوس جمهوری اسلامی در برلین

۲۵ درصد جمعیت ایران دچار کم خونی هستند

دبیرکل جبهه مشارکت ایران اسلامی: ما یکی از ریاکارترین حکومت‌ها را داریم

به گزارش سازمان ملل: خط فقر در شهرهای ایران از ۱۴/۶ درصد گذشت

اسلام بحث تساوی زن و مرد را ندارد

مجلس خبرگان: رهبری درهمه عرصه ها به وظایف خود عمل کرده اند

چگونه پاکستان قدرت رابه طالبان بازمیگرداند؟ فیلیپ گرانجرو. ترجمه: سیامند

فقرا هر روز فقیر تر و اغنیا هر روز غنی تر می شوند، چرا؟

/ کمی تفسیر: / این دلکھ هنوز می نویسد: /

استحاضه بهتر است یا توسعه سیاسی؟

یادداشتی از نیما راشدان، سوئیس

۱۹ شهریور: تماشاچیان زن را در قم از ورزشگاه بیرون کردند

جزییات فروش داروهای سقط جنین در ناصر خسرو

۱۹ شهریور: فلاحیان در گفتگو با روزنامه شرق: لیست سیاه نداشتیم

و...

دو دهه است یک موج خاطره نویسی در درونمرز و برونمرز ایران آغاز شده است. هر کدام این نوشته ها که یا به صورت گفت و گوست و یا این که راوی - خود - خاطراتش را به رشته سخن کشیده است، بیشتر به زندگی سیاسی - روشنفکری راوی و آنچه در پیرامون ایشان گذشته است، پرداخته شده است.

گاه این افراد از زندگی و رفتار اجتماعی پیشینیان پشیمانند و گاه همچنان بر همان مواضع چهل - پنجاه سال پیششان پافشاری می کنند.

جالب این که همین طیف دوم همچنان خودهاشان را از نسل برتر و منجی و ناجی ملت ایران به شمار می آورند!

از نادره افشاری

برای خواندن مقاله <

این همه خر ابکار؟!!



این یکی دارد مرا به استفراغ می کشاند. کسکی بود که هر نوع "فرمان" را در درون مجاهدین پذیرفت و بعد بروال همیشگی اش با "یک قرن عقبان" (نام نمی برم؛ خوددانند!) "لاس سیاسی" زد (هرگز وارد زندگی خصوصی افراد نخواهم شد که بدترین هاست)، و حالا شده است "باد به غیغ اندازی" رام و بی مخ در اختیار سلطنت طلبان. وقیح است و وقیح است و وقیح و نوکرمنشانه دارد سیاه می کند تمام کسانی که خار چشم "آقا رضای اول"، "آقا ممدرضا" و "آقا رضای دوم" بودند و هستند.

من تاکنون به خیلی از "روشنفکران" و فعالین چپ - گاه به سخت ترین وجه و حتی ناموءدبانه - تاخته ام. به گمانم حقم بود - چرا که خودم را از آنان می دانم و آنان را از خود. برای من - چه در گذشته و چه در حال - رهبران حزب توده و اکثریت از نوکران بودند و هنوز هم هستند. اما بجز عده ای محدود از اعضاء و کادریهایشان که تبدیل شدند به نوکرانی بدتر از نوکر، مابقی "خام خیالانی" بیش نبودند که از روی اعتقاد غلطیدند به آنجاهائی که نمی بایست. و حتی جلوتر می روم، در مورد مجاهدین هم - که هیچ سنخیت با آنها ندارم - همین را می گویم.

مارا باندازه کافی شعورست که بین خودمان "تسویه حساب" کنیم (و بسیاری بسیار تابه حال کرده ایم). این خانوم را - که ازما نیست و بچسباند خود را سفت و سخت به سلطنت طلبان -، حق آن نیست که بیاید ادا و اطوارهای روشنفکری دربیآورد - که در سلطنت طلبان هیچ نشانی از روشنی نیست که به سیاهی خو گرفته اند.

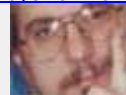
× محمد ایل بیگی

جمعه ۲۱ شهریور ۱۳۸۲



[روشنگری - شنبه ۲۲ شهریور ۱۳۸۲]

<http://www.roshangari.com/archive/yavehaveman.html>



آغا محمد خان ایل بیگی

رقاصی هم بلد نیست

” آغا محمد خان ایل بیگی ” رقاصی هم حتی بلد نیست !

نادره افشاری

=====

مسعود عزیز ، با درود !

حوالی ساعت ۹ صبح امروز ، دوستی زنگ زد و گفت که دیده ای که ” نادره افشاری ” چه توهین هائی به تو؟ در ” مهدیس ” کرده است ؟ گفتیم که مدتهاست نوشته های ایشانرا نمی خوانم . گفت نوشته اش را در ” مهدیس ” بخوان و خواندم ...

می دانم که سیاست نیست که ” لجن نامه ” هائی اینچنانی را (بخوان ، خواهی دید) منتشر کنی ، اما عاجزانه ازت تقاضا دارم که این نوشتهء خانم افشاری را در جائی بسیار خوب و به بهترین وجه قابل رویت بگذاری تا همه گان پی ببرند به وسعت ” دانش و فرهنگ غنی و مهوشی ” ایشان . من دیگر هیچ مطلبی راجع به این خانوم نمی نویسم .

ریشو و اکبیری که البته هستم ، اما هرگز کفشهای پاشنه بلند و مکش مرگ ما به پا نکرده ام و بجز باهمسرم با احدی (چه زن و چه مرد) همخوابه نمی شوم و هرگز در زندگی ام ” وافوری ” نبوده ام و از هراتهامی که برمن زده اند ، همیشه بدور بودم و از من بدور باد . تازه اگر بفرض ، همهء اینها بودم ، زندگی شخصی من می تواند باشد و او راجه حق؟ به دخالت ؟ من که از زندگی خصوصی او خیلی بیشتر از آنکه فکر می کند ، می دانم ، هرگز اشاره ای در نوشته هایم نکرده ام . یک عمر تربیت مجاهدینی داشت و علیرغم حملات وحشیانه اش به آنها ، هنوز همانست که بود و هرگز آدم نخواهد شد .



"آغا محمد خان ایل بیگی" رقاصی هم حتی بلد نیست!

۱۳

جواب به گلایه آقای محمد ایل بیگی

روابط عمومی سایت مهدیس

منبع خبر/ارسالی از: "" مدیریت سایت مهدیس : مهدی صیادی فرد
جناب آقای محمد ایل بیگی از آنجا که متن ایمیل ارسالی جناب عالی خطاب به ما و همکارانمان در
سایت مهدیس میباشد جوابیه زیر را برسم ادب خدمتتان میآوریم :
مقاله مذکور روی سایت ما آمده و قصور ما در رابطه با کنترل مطلب باعث شده که حق شما تضییع
گردد، پس "شاید" شما این حق را داشته باشید که ما را آماج کلمات گران نمائید.
از اینکه ما را لایق دانسته اید و برایمان نامه نگاری فرموده اید ممنونیم و مطلب توهین آمیزتان را
نیز (از آنجا که توهین ها فقط خطاب به ما بوده) به جان میخریم

سایت مهدیس

<http://www.mehdis.com/tablu/modules.php?name=News&file=article&sid=11280>

۱۴

آغا محمد خان ایل بیگی رقاصی هم حتی بلد نیست

محمد ایل بیگی

آقایان و خانم های "مهدیس" و "xxxx" واقعا که ...
حوالی ساعت ۹ صبح امروز ، دوستی زنگ زد و گفت که دیده ای که "نادره افشاری" چه توهین
هائی به تو در "مهدیس" کرده است ؟ گفتم که مدتهاست نوشته های ایشانرا نمی خوانم . گفت
نوشته اش را در "مهدیس" بخوان و خواندم ...

می دانم که سیاست تان است "لجن نامه" پراکنی. متاسفم که مهدیس پشت پا زد به سیاست همیشگی اش که "به پاشیم، به پاشیم" که در همه جا "و خوشحالم که" "xxxx" سفت و سخت بر این سیاست پابرجاست. امید دارم که "مهدیس" این نوشته را دوباره بیاورد تا خواننده گانش خود را "غریب" نیابند. این نوشتهء خانم افشاری را باید در جایی بسیار خوب و به بهترین وجه قابل رویت گذاشت تا همه گان پی ببرند به وسعت "دانش و فرهنگ غنی و مهوشی" ایشان. من، بشخصه هیچ شکایتی از "مهدیس" نخواهم کرد و از آنها تقاضا دارم که چون "xxxx" باشند و تا ته خط لومپنی بروند و نوشته را دوباره بیاورند. من دیگر هیچ مطلبی راجع به این خانوم نمی نویسم.

ریشو و اکبیری که البته هستم، اما هرگز کفشهای پاشنه بلند و مکش مرگ ما به پا نکرده ام و بجز باهمسرم با احدی (چه زن و چه مرد) همخوابه نمی شوم و هرگز در زندگی ام "وافوری" نبوده ام و از هراتهامی که بر من زده اند، همیشه بدور بودم و از من بدور باد. تازه اگر بفرض، همهء اینها بودم، زندگی شخصی من می تواند باشد و او را چه حق به دخالت؟ من که از زندگی خصوصی او خیلی بیشتر از آنکه فکر می کند، می دانم، هرگز اشاره ای در نوشته هایم نکرده ام. یک عمر تربیت مجاهدینی داشت و علیرغم حملات وحشیانه اش به آنها، هنوز همانست که بود و xxxx

ایمیلی دریافت کردم که این خبر را می داد (گویا در "مهدیس" امروز آمده است):

منبع خبر/ارسالی از: "این مطب به استناد پارگراف ۱۴ قوانین کامپیوتری سوئد (Data Lagen) حذف گردید

همکاران محترم و دوستان

باید توجه داشته باشیم که آزادی کلام و گشاده دستی رسانه ای ما نبایستی هزینه تصفیه حسابهای شخصی، سیاسی، گروهی و.. شود.

متأسفانه در این مقاله آشکارا به افراد مشخص توهین و اهانت شده که مطابق قوانین جاری رسانه ای جرمی آشکار است و مسئولیت آن به عهده نویسنده و مسئولیت دیگر آن پس از شکایت طرفهای مقابل، به گردن سایت نیز می باشد.

ساعت ۱۰:۴۷ صبح روز شنبه ۱۳۰۹،۲۰۰۳ پس از شکایت شفاهی یکی از نامبرده شدگان مقاله مذکور و پس از مطالعه دقیق مطلب از جانب سایت و به استناد پارگراف ۱۴ قوانین کامپیوتری سوئد این مقاله حذف گردید.

لذا سایت مهدیس بحکم قوانین اخلاقی جامعه ایرانی خود را مکلف میداند که رسماً از افرادی که در این مقاله به آنها توهینی شده عذر خواهی نماید.

لازم به ذکر است که سایت مهدیس بنا به اعتمادی که به کاردانی و صلاحیت فنی اعضاء هیئت تحریریه و یا سایر نویسندگان محترم دارد اغلب بدون خوانده متن مطالب ایشان آنرا روی نت میبرد. چرا که خواندن کلیه مطالب آمده برای سایت عملاً غیر ممکن مینماید اما بازدیدکنندگان محترم همیشه این حق را دارند که در صورت تضييع حقوقشان در یک مطلب مندرج در سایت ما را از آن آگاه نمایند تا جهت کنترل آن اقدام نمائیم. تمنای ما از کلیه همکاران و بازدیدکنندگان سایت این است که ضمن بالا بردن مرز تحمل و صبر در برابر نظرهای مخالف، مرز بین مطالب شایسته ارسال به رسانه ها و توهین ها و تهمت‌های غیر منصفانه را رعایت نمایند.

توضیحا بگویم که "شاکی شفاهی" من نبودم و نیستم. من هرگز متوسل به "قانون" نمی شوم - حتی اگر بدترین توهین های نوشتاری به من بکنند - که این خانوم کرده اند. بعد از آن هرچه سعی کردم که "مهدیس" را باز کنم نتوانستم. نوشتهء خانم افشاری را به نقل از "xxxx" می آورم و با چه طرح زیبایی که به آن اضافه کرده اند! ...

محمدایل بیگی

22 شهریور ۸۲

توضیح روابط عمومی سایت :

محل هایی که با xxxx علامتگذاری شده تغییر حذف کلمات نویسنده مطلب از جانب سایت میباشد. (که بواسطه جلوگیری از تخلفی مشابه صورت گرفته).

از آنجائی که در سرلوحهء نامه ام، کلیشه ای آورده بودند باعکسی و این نوشته: "اعضای جداشده از سازمان مجاهدین"، "ایمیلی فرستادم بدین شرح:

"مسئولین محترم مهدیس، با سلام!

من هرگز مجاهد نبودم تا امروز از جداشدنانش باشم. عکسی که همراه نامه ام آورده اید اینرا می‌رساند. ممکنست آن را بردارید. باسپاس.

کامتان شیرین و روزگارتان خوش: م. ایل بیگی"

و جواب آمد :

" باسلام

پس با این حساب ما یک عذرخواهی دیگر به شما بدهکاریم ؛ اگه یک اشتباه دیکه بکنیم دیگه مارس میشیم :

برایتان آرزوی موفقیت میکنیم .

با احترام www.mehdis.com Info

رای قائمی

آتوسا دماوندی

و عکس را برداشتند :

آغا محمد خان ایل بیگی رقاصی هم حتی بلد نیست

محمد ایل بیگی

آقایان و خانم های " مهدیس " و " xxxx " واقعا که ...

۹ صبح امروز ، دوستی زنگ زد و گفت که دیده ای که " نادره افشاری " چه توهین حوالی ساعت گفت . هائی به تو در " مهدیس " کرده است ؟ گفتم که مدتهاست نوشته های ایشانرا نمی خوانم نوشته اش را در " مهدیس " بخوان و خواندم ...

از آنجائی که عکسِ فریدون را به جایِ عکسِ من آورده بودند (و من نفرستاده بودم) ، " ایمیل " فرستادم که "

" عکسی که آوردید ، عکسِ من نیست ، عکسِ برادرم هست (اخذ از کجا ؟) . عکس مرا در بالای صفحهء روشنگری (دستِ راست) ، خواهید یافت .

کامتان شیرین و روزگارتان خوش :

م. ایل بیگی "

دریغ از جواب و پوزش ! اما عکس را عوض کردند :

نگاه نو - نگاه نو دوشنبه ۲۴ شهریور ۱۳۸۲

<http://negahe-no.net/index/index4/0230.pdf>

۱۶

واینهم نامه ای " پرمحبت آمیز " به " کارفرمای " خانمِ نادری (ایران و جهان) که منتشر نشد و جوابی هم نیامد !

" آغا محمد خان ایل بیگی " رفاصی هم حتی بلد نیست !

نادره افشاری

=====

آقایِ شاهین فاطمی ، باسلام !

پیشاپیش بگویم که اگرچه شما و من در یک خط نیستیم ، اما شمارا ، امروزه روز ،؟ " دشمن " نمی دانم و امید که شما هم مرا ندانید . واینچنین خواهد بود - لاقلا از دیدگاهم - ، تازمانی که شما به قدرت نرسید و " پدرم " را - چنانچون حکومت سلطنتی پیشین - درنیاورید ! من شاید خامسرانه براین گمان دارم که شما (" مشاورِ اعظمِ " آقای رضاپهلوی) ، شخصا چنین نیستید وبنوعی ازآزادی ها اعتقاد دارید (بخاطرِ گفتنِ این حرف شاید خیلی ها بدارم بیآویزند وبگویند : " بفرما ! این یکی هم سلطنت طلب شد ! ") . هنوز که به قدرت نرسیده اید ، چگونه می توانم شما - و حتی رضاپهلوی - را به جنایت هایِ هنوز نکرده متهم کنم . با سلطنت تا بی نهایت مخالفم . اما نه تنها با تک تک سلطنت طلبان (مگرآنکه مرتکب به جنایتی شده باشند) هیچ دشمنی شخصی ندارم ، بل برای اعتقاداتشان - همچون هر اعتقاد دیگر - ، احترام قائلم . کمااینکه منِ تابی نهایت مخالفِ دین ، برای تک تک معتقدانش (مگرآنکه مرتکب به جنایتی شده باشند) احترام قائلم ؛ دعوایِ من باسلطنت ودین و هر نحوه تفکرِ سرکوبگر (یا بدین سان شناخته شده ها) ست و نه با معتقدانشان . و اعتقاد براین دارم که اینان تا پایانِ عمرشان و تاپانِ زمان ، باید آزاد براین باشند و بتوانند که برهرچه که دلشان؟ می خواهد پای بفشارند. وای برآنروز که درایران حکومتی داشته باشیم (که انگار امروز نداریم و انگار که دیروز هم نداشته ایم !) که سلطنت طلبان و دینداران را حقِ " جیک زدن " نباشد !

اما این نظر بدان معناست که از بحث و جدلِ سیاسی وتلاش از به " گُرسی؟ " نشاندنِ عقاید و خواست هایمان دست برداریم ؟ حاشا و حاشا ! من با شما و حکومتی یان امروزی دعوایِ سیاسی دارم و بدنبالِ " خونخواهی " نیستم.

×

با این پیش درآمد می رسم به اینجا :

آیا شما - همچون حکومت ولایت فقیه و ساواکِ دیروز - شروع به گردآوریِ " روزنامه نگارانی " و " سرمقاله نویسانی " کرده اید که کارشان تهمت زنی ، هرزه دهانی ، پرده دری و پرونده سازی ست ؟ و برایِ حرمت انسان ها ارزشی قائل نیستند - و درواقع می توان آنان را جانیانی قلم بدست دانست . آیا؟ با اینان می خواهید " ایرانِ ایده آلِ سلطنتی " فردایِ تانرا بسازید ؟ تهمت نمی زنم ، سؤال می کنم .

نمونه بارز این تازه "دست چینی" تان، خانم "نادره افشاری" ست. نوشته ای از او را به پیوست می آورم تا ببینید که چه "شاه کاری" ست از روزنامه نگاری! آیا اگر - زبانم لال - فردا شما روی کار بیآئید، مواجه خواهیم شد سراسر با نوشته های اینچنانی در روزنامه های تان؟ و باز تهمت نمی زنم، سؤال می کنم.

این نوشته خانم افشاری را باید در جایی بسیار خوب و به بهترین وجه قابل؟ رویت گذاشت؟ تا همه گان پی ببرند به وسعت "دانش و فرهنگ غنی و مهوشی" ایشان. من دیگر هیچ مطلبی راجع به این خانوم نمی نویسم.

امیدوارم: زمانی که این "شاه کار ادبی" ایشانرا به عنوان سرمقاله می آورید، توضیحات مرا فراموش نکنید.

×

اجازه بدهید که قبل از آوردن نوشته شان، کمی مقدمه چینی کنم:

حوالی ساعت ۹ صبح دیروز، دوستی زنگ زد و گفت که دیده ای که "نادره افشاری" چه توهین هائی به تو؟ در "مهدیس" کرده است؟ گفتم که مدتهاست نوشته های ایشانرا نمی خوانم. گفت نوشته اش را در "مهدیس" بخوان و خواندم...

من اگر در انتهای یکی از نوشته هایم خطاب به ایشان، آورده بودم: "روی ماهیتان را از راه دور می بوسم"، تنها بدین خاطر بود که:

۱- ایشان - همچون من -، مدتهاست که در غرب زندگی می کنند و قربانش بروم خیلی بیشتر از من "فرنگی مآب" تشریف دارند، پس باید بدانند که اگر دوستی (ونه "دلبخواه") ای بین افراد وجود داشته باشد (حالا چه زن باشند و چه مرد - و من ایشان را "دوست" خطاب کردم و نه "دلبر رعنا"؟)، نامه را با "می بوسمت و یا می بوسمتان" تمام می کند و این تنها کلهء پوک شرقی ست که در آن "خاطرخواهی" می یابد و ابلهانه، گاه بادیدن چنین جمله ای سراسیمانه به خانهء طرف می دوند و می گویند: "یالا! لخت شو که می خواهم فلانت کنم!"

۲- واگر آوردم: " روی ماهتان " ، چه می شود کرد که هنوز ایرانی هستم و خواستم " تعارف شاه عبدالعظیمی " بروال ایرانیان بکنم . والا من تا با امروز نه روی شانرا دیده ام و نه عکس شانرا تا بدانم " ماه " ست و یا " عفریته " ! فرض کنیم که ایشان " ماه " اند ، اما هیچ شکی ندارم زیبایی شان حتی باندازه ء زیبایی " انگشت کوچک " همسرم نیست . کسی آیا گمان براین خواهد برد که با داشتن اینچنین همسری ، آدم برود به " پیر [دختر بازی] !

ریشو و اکبیری که البته هستم ، اما هرگز کفشهای پاشنه بلند و مکش مرگِ ما به پا نکرده ام و بجز باهمسرم با احدی (چه زن و چه مرد) همخوابه نمی شوم؟ و هرگز در زندگی ام " وافوری " نبوده ام و از هراتهامی که برمن زده اند ، همیشه بدور بودم و از من بدور باد . تازه اگر برفرض ، همهء اینها بودم ، زندگی شخصی من می تواند باشد و او را چه حق؟ به دخالت ؟ من که از زندگی خصوصی او خیلی بیشتر ازآنکه فکر می کند ، می دانم ، هرگز اشاره ای در نوشته هایم نکرده ام . یک عمر تربیت مجاهدینی داشت و علیرغم حملات وحشیانه اش به آنها ، هنوز همانست که بود و هرگز آدم نخواهد شد .



برونده مکتومه " نوشتاری / جنائی " یا نادره افشاری
محمد ایل بیگی

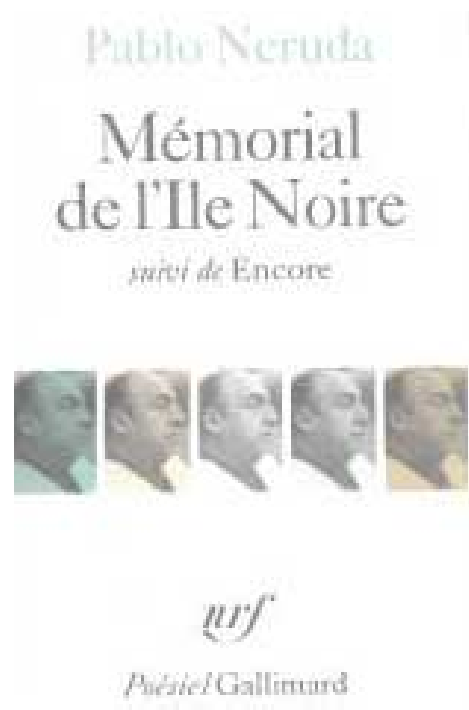
<http://www.asre-nou.net/1382/shahrivar/26/ilgbeigi.pdf>

<http://www.roshangari.net/ParvandehBaaAfshari.html>

خویشاوندانم

پابلو نرودا (شاعر شیلیائی ۱۹۰۴/۱۹۷۳)

برگردان : محمد ایل بیگی



و من می گویم : دیروز ، خون !

بیائید و بنید خونِ جنگ را !

اما اینجا چیز دیگری بود .

شلیک گلوله ها از پا در نمی آوردند ،

من گوش نمی دادم در شب

گذر کردنِ

رودخانه ای از سربازان

دررو

بسویِ مرگِ .

در اینجا ، در کمرگاهِ کوه ها ، چیز دیگری بود :

رنگِ خاکستری ای که می گُشت ،

دودی ، کردو خاکِ معادن یا سیمان ،

تمامِ ارتشی تیره

پیشروی می کرد

در روزی بدونِ پرچم

ومن دیدم در کجا زندگی می کرد

انسانِ درخودخمیده ،

احاطه در تختهء درهم شکسته ،

خاکِ گندآلود ، حلبیِ زنگ زده ،

و من می گویم : " تابه خرخره دارم ؛ بس است ! " ،

من می گویم : " هیچ گامِ دیگری در این انزوا برنخواهم داشت " .

باید دید که از آن زمان تابه حال همه چیز تغییر کرده است .

شاید که سرزمین ها پوست انداخته اند

و شاید درک کرده اند که عشق محتمل ست .

دیدیم که هیچ درمانِ دیگری نیست بجز از دادن ،

روشنائی آمد و در همه جا

بسختی

سوزاند زبانهء آتش گداخته را

که من در گودیِ دستانم داشتم .

[تاریخِ برگردانی : ۲۸ شهریور ۸۲ / ۱۹ سپتامبر ۰۳]

<http://www.roshangari.net/archive/ilbeygi/neruda.html>



شنبه ۲۹ شهریور ۱۳۸۲ - ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۳

<http://www.asre-nou.net/1382/shahrivar/29/m-P.Neroda.html>

میروم و ... می آیم باز ...

میروم یکبار دیگر به آنجائی که خود می دانم و خانواده ام (به شهرهای " فِسق و فُجور " ، به " دَدَر " نمی روم) ؛ که به آنجائی از رفتن به آن خسته شده ام . نفسم را گرفته است ... و تمام اینها برای زنده ماندن ! زنده ماندنم به چه ارزد ، به جز درد کشیدن !؟

از کودکی ام چه بهره بودم به جز درد !؟ و چه ام هست به یاد ؟ همه چیز - از الف تا یا ؛ نوجوانی ام چه بهره ها داشت برایم ؟ به جز هیچ ، شاید هیچ و چه ها دارم به خاطره ؟ همه چیز و شاید هیچ ! ؛ و چه رنگ و بوئی داد به جوانیم " تمدنِ بزرگِ شاهنشاه آریامهر " ؟ به جز هیچ و بویِ مرگ !؟ و چه

ها مانده است به یادم از این زمان ها ؟ همه چیز و هیچ ! ؛ چه دارم به دست از " میانسالی " ام ؟ به
جز هیچ ، آیا بازهم هیچ ؟ آری ! ...

و اینک در پیروی ام نظاره می کنم برگورم . گورم ؟ نمی خواهم ! می خواهم سوزانده شوم و کمترین
جا را بگیرم در این جهان - که مایانِ بخت برگشته از روزِ ازل را جایی نیست در این جهان - حتی
به وسعتِ یک وجب !

می آیم دوباره . دوباره مثلِ " خر " کارِ بی اجرت ؟ خواهم کرد ؛ خواهم نوشت تا به است فراغ بیفتید
! دوباره از خودم (هیچ) خواهم گفت و دوباره از شمایان (همه چیز و هیچ) خواهم گفت و :

اشک نخواهم ریخت

که پیرا مردی پا به گور چون من

چه ادایِ بچه گانه !

دماغم گرفته است

- شاید از " پیف پاف " !

باورم نیست به جز هیچ ، به هیچ ؛

باورم هست به جز هیچ

اما

به همه چیز !

چیست مرا

بدینگونه تضادگوئی ؟

من زادهء ایرانم !

نیستِ تان بس !

از کفر به ایمان رسیده ام

واز ایمان به کفر !

ریشه ام به هیچ خاک نمی رود

و خاکم آرزوست !

من دردم

تمامی دردها ؛

کدامِ تان را آوازی ست

تا حنجره ام را

– تا به خون –

پاره نکنم ؟!

کدامِ تان را هست

مثقالی نظر بر من ؟

من ؟

خونم !

من ؟

آه ام !

من ؟

دردم !

دردِ تان هرگز نباد !

۳۱ شهریور ۸۲ / ۲۲ سپتامبر ۰۳



<http://www.roshangari.net/archive/ilbeygi/miravam.html>

بربامِ گردِ باد ...

(گردبادی برای به " خلاء " انداختنِ " خوئی ")



دفتر شعری از اسماعیل خوئی

گفتم که می روم و می آییم ... رفتم ؛ چند دوايِ بی هوشی ، چند سوزن ، چند چاقو ، یک عملِ "کوچک" ، چند روزی در بیمارستان و ... حالا من اینجا برایِ پرچانه گی ! ...
به قاعده می بایست چند روزی می تمرگیدم در رختخواب . اما " وحشیانه " رو آوردم به "تارنما " ها
و چه دیدم ؟ تمامِ " مَعْضَلاتِ " جهانِ خلاصه در یک چیز : سخنرانی (یا ناسخنرانیِ) "اسماعیل خوئی" در سوئد ! ...

پیشاپیش بگویم که خوئی - به قولِ فرانسوی ها - ، " فنجانِ چای " م - یعنی " عزیزم " - نیست !
...

در سرلوحهء یکی از " شعار " ها (وبه عمد نمی گویم " شعر ") هایم در سال ۱۳۵۵ ، در مجموعه ای منتشر شده توسطِ " کنفدراسیون جهانیِ محصلین و دانشجویان ایرانی " تحتِ عنوانِ " فلسطین ، ای گسترده ترین سرزمینِ بی خاک ! " ، که جسارتا برای " م. امید " - که در آنزمان خود را " نومید " می نامید - گفته بودم ، این شعر از خوئی را آورده بودم :

"سنگی ست دو رو، که هردو می دانیمش .

جز "هیچ" به هیچ رو نمی خوانیمش .

شاید که خطا ز دیده ماست ، بیا

یک بار دگر نیز بگردانیمش ."

(باید برگردم ، اما به گمانم در رابطه با شعر "کتیبه" اخوان گفته بود) .

خوئی را برای اولین بار در سال ۵۲ ؟ ۵۳ ؟ در "مدرسه عالی علوم ارتباطات و تحقیقات اجتماعی" (نام دقیق به یادم نیست . فقط می دانم که به موسسه کیهان و مصباح زاده وابسته بود و مدیرش گویا "صدرالدین الهی" بود) ، در زمانی که آمده بود جایزه بهترین شاعر سال را از دست "فریدون فرخزاد" ، در سلسله جوایز "فروغ فرخزاد" دریافت کند ، دیدم . آمد و سخنی گفت و ماچ و بوسه ای ...

مبلغ جایزه در آنزمان ۵۰۰۰ تومان بود و برای کسانی چون من که حقوق کارگری ۳۰۰ تومانی در ماه داشتیم ، کم پولی نبود - پس باید گرفته می شد . اما ...

نصرت رحمانی - که همه گان می دانستند که از روی اعتیاد ، در آنزمان ، به گدائی افتاده بود ، سال قبل این ۵۰۰۰ تومان (پول مدتها "هروئین") را نگرفت - یعنی دوستانش به همان مقدار پول جمع کردند و به او دادند و گفتند : "نگیر !") .

خوئی ، بعد ها ، "رفیق" فدائیان شد و حتی زمانی صفحات شعر نشریه "جهان" دانشجویان شان را می گرداند و به همین نام سفرها کرد و سخنرانی ها کرد و شعرها خواند و زندگی را گذراند . آری برای او ، اینان بودند و تا زمانی که "پرویز اوصیاء" زنده بود ، او هم ...

[در حاشیه بگویم : وقتی خواستم که مطلبی در مورد "اوصیاء" تهیه کنم ، زنگی زدم به جناب "دوست چند دهه" که یاری ام دهد ، اما ...]

خوئی همیشه نفس اش به جایی بند ، خواست خود را رها کند از وابسته گی ها و آنانی که در تمام این سالها ... بگذریم ... می خواهند با تمام توپ و تفنگ به جایش به نشانند ... و فراموش می کنند که پیش از "شاعر" بودن - چونانچون هر انسان - ، "اندیشمند" است و او را هست حق بسیار و بسیار ها گفتن ... احترامش را قائل شوید ، ورنه از روی اجبار به دامان "لولو" - شاهنشاهی - یانش خواهید انداخت !

۴ مهر ۸۲ / ۲۶ سپتامبر ۰۳



<http://www.roshangari.net/autosite/sitedata/20030927223618/Khoie.pdf>

مادر

شعری از : **موریس کارِم** Maurice Carême معروف به " شاهزادهء [کوچولوی ؟] شعر " (شاعر بلژیکی ۱۸۹۹ / ۱۹۷۸)



برگردان : محمد ایل بیگی ×

از تو تصویری دارم
که تنها در قلبِ من می تواند بزیَد
آنجا ، خطوطِ چهره ات آنچنان پاکند
که تو نداری هیچ سن و سال .
آنجا ، تو بامن می توانی سخن بگوئی
بی آنکه لبان را تکانی بدهی ،
بی گشودنِ پلک ها .

و زمانیکه بدبختی
بانتظارم هست در راه ،
باخبرم از طریقِ قلبت
که می طپد در کنارِ قلبِ من .

[تاریخ برگردانی : ۱۱ مهر ۸۲ / ۳ اکتبر ۰۳]



× با یادِ مادرم که چهار سالی میشود که رفته است ، این کردم که می خوانید .

<http://www.roshangari.net/autosite/sitedata/20031004001219/MauriceCareme.pdf>



یکشنبه ۱۳ مهر ۱۳۸۲ - ۵ اکتبر ۲۰۰۳

[مادر](#)

شعری از موریس کارم

برگردان محمد ایل بیگی <http://www.asre-nou.net/1382/mehr/13/Maurice%20Car%20me.pdf>

زادگاهم را چال می کنم

آئینه را باز می کنم

می گشایم

به گشادترین گشادها

و تمام ابرهای دنیا را درچشمانم می یابم .

قلبم را به پیشیزی

به گرو

در صندوقخانهء شادی نهادم

و هرگز پشش نگرفتم

– که جایش آنجا بهتر .

درخواب

پاهایم را به سوی زادگاهم می گذارم

ودستهایم را می کشانم

می کشانم

می کشانم

تا برسند به صندوقخانهء شادی

– به قلبم .

درهای خانه ام را قفلی نگذاشته ام

تا نباشدم نیاز به کلیدی .

اعلان دادم به روزنامه ها :

هرکس مرا دوست دارد

به چهار دیواری انفرادی ام نیاید

که من در اینجا – آنجا ؟

هرشب

زادگاهم را چال می کنم

و هر صبح

با یادش بیدار .

۱۶ مهر ۸۲ / ۸ اکتبر ۰۳

<http://www.roshangari.net/archive/ilbeygi/zadgaham.html>



جمعه ۱۸ مهر ۱۳۸۲ - ۱۰ اکتبر ۲۰۰۳

[زادگاهم را حال می کنم](#)
محمد ایل بیگی

<http://www.asre-nou.net/1382/mehr/17/Zaadgaaham.pdf>